متفکر شهید
استاد
مرتضی
مطهری

امدادهای غیبی

در زندگی بشر

به ضمیمه:

- خورشید دین هرگز غروب نمی کند
- رشد اسلامی
- مدیریت و رهبری در اسلام
- پیرامون محلل

بسم الله الرحمن الرحيم

امدادهای غیبی

در

زندگی بشر

متفکر شهید

استاد مرتضی مطهری

انتشارات صدرا

فهرست مطالب

مدیریّت و رهبری در اسلام

رشد اسلامی

درپیرامون محلّل

باسمه‌تعالی

مقدمهٔ چاپ اول

آنچه اکنون به صورت یک رساله از نظر خوانندهٔ محترم می‌گذرد مجموع پنج گفتار است که درزمانها و مکانهای دور ازیکدیگر تکوین یافته اند.

دو گفتار از این پنج گفتار، تاکنون مکرر به چاپ رسیده است؛ دو گفتار دیگر برای اولین بار چاپ و منتشر می‌شود و گفتارپنجم سرگذشت خاصی دارد که اشاره خواهم کرد.

گفتار اول (خورشید دین هرگز غروب نمی‌کند) زماناً بر همه اینهامقدم است. این گفتار متن یک سخنرانی است که درسال ۱۳۴۵ شمسی مقارن ایام «مبعث رسول اکرم» در دانشکده نفت آبادان ایراد و بلافاصله ازضبط صوت استخراج شد وپس از اصلاح وتدوین وتفصیل بیشتر چاپ ومنتشر گشت.

گفتار دوم (امدادهای غیبی درزندگی بشر) درسال ۱۳۴۶ مقارن نیمه شعبان در دانشگاه شیراز ایراد شد وپس از استخراج و اصلاح ویک سلسله اضافات با گفتار اول توأم گشت و هر دو گفتار به صورت رساله کوچکی به نام «امدادهای غیبی در زندگی بشر» مکرر چاپ ونشر یافتند.

در مقدمه‌ای که بر همین رساله کوچک درسال ۱۳۴۸ نوشتم آرزو کردم

که توفیق یابم لااقل سه گفتار دیگر ضمیمه این دو گفتار بشود؛ این آرزو محقق نشد تا امسال که توفیق حاصل شد و سه گفتار دیگر ضمیمه گشت.

گفتار سوم که عنوان «رهبری و مدیریت در اسلام» را یافته است متن یک سخنرانی است که در چند سال قبل مقارن ایام بعثت در مدرسه عالی مدیریت کرمان تحت عنوان بالا ایراد شده است. این گفتار تقریباً عین همان سخنرانی است؛ یعنی اصلاحات و اضافات کمی در آن صورت گرفته است.

گفتار چهارم درباره رشد اسلامی است. این گفتار، اصلاح شده و تفصیل یافتهٔ یک سخنرانی است که آن هم در چند سال قبل در حسینیه اصفهانیها در آبادان ایراد شد و پس از استخراج از ضبط صوت در اختیار این بنده قرار گرفت. این بنده باز هم تحت این عنوان سخنرانی کرده‌ام، از جمله در حدود پنج سال پیش در حسینیه هدایت لاهیجان به مناسبت افتتاح آن مؤسسه، ولی متنی که در اینجا مورد استفاده و اصلاح قرار گرفت همان است که در آبادان ایراد شد.

گفتار پنجم که عنوان «فیلم محلل» دارد به صورت سخنرانی ایراد نشده است، بلکه عین مقاله‌ای است که در بهمن ماه ۱۳۵۰ در انتقاد از یک فیلم مغرضانه که در همان ایام نشان داده می‌شد در روزنامه کیهان نوشتم و مورد استقبال قرار گرفت. این مقاله تا آنجا که من اطلاع دارم در شیراز در همان ایام به صورت مستقل چاپ و پخش شده است.

اول تیرماه ۱۳۵۴ هجری شمسی
۱۲ جمادی الثانیهٔ ۱۳۹۵ هجری قمری
مرتضی مطهری

خورشید دین هرگز غروب نمی کند

پیشگفتار

سخنرانی آقای بهروز بوشهری
رئیس انجمن اسلامی دانشجویان

میهمانان ارجمند، استادان گرامی و دوستان عزیز! بدون شک ما در یک نقطهٔ حساس از حیات تاریخ اجتماعی خویش واقع شده‌ایم؛ در میان دو فضای غیرموافق و دو موقعیت مخالف.

گذشته‌ای داریم با فرهنگ سرشار و گرانبهایش از یک طرف، و آنچه را که تمدن امروز جهان و مخصوصاً تمدن غرب برای ما به ارمغان آورده است از طرف دیگر.

ما در این میان وظیفه‌ای استوار و سنگین داریم، زیرا که گسستن پیمان همه‌جانبه با گذشته خردمندانه نیست و از طرفی تسلیم بدون اندیشه به تمدن و ره‌آورد امروز هم کاری است غیرعاقلانه. ما کوشیده‌ایم که از میان فرهنگ گذشته و اصیل خود اصول عالی و زنده‌اش را بشناسیم و با دیدی هر چه روشن‌تر اصول زندهٔ تمدن امروز را نیز فرا گیریم.

البته ما می‌توانستیم همچون خاشاکی باشیم و بر روی

امواج تعصبات و خرافات گذشتگان به هر طرف کشیده شویم و یا آنکه در گرداب فساد تمدن غرب سقوط کنیم.

ولی ما تصمیم گرفتیم خود موجی باشیم، جوشی داشته باشیم و خروشی، و بدین خاطر مبارزه‌ای پیگیر در پیش گرفتیم، هم با خرافات و تعصبات گذشتگان و هم با زشتیها و بداندیشیهای جهان تازه.

این تکاپو و پیکار مقدس را برای شناخت هر چه بیشتر و همه جانبهٔ اصول عالی انسانی ادامه می‌دهیم، به‌خاطر مثبت بودن و به‌خاطر انسان بودن، اما دور از تنگ‌نظری‌ها و وازدگیها.

در راه خویش نسبت به تمام ایده‌ها و عقاید از هر نوع، موافق یا مخالف، بردبار بوده‌ایم و بردبار نیز خواهیم بود و از تمام اندیشه‌ها هر چند که گرد عقاید مختلف هم دور زند صمیمانه و با آغوش باز استقبال می‌کنیم.

در سیر این تکاپو و کوشش فعالیتهایی داشته‌ایم که نمونهٔ اشتیاق گرم دوستان است در راهی که انتخاب کرده‌ایم.

کتابخانهٔ شبانه‌روزی را که در سالهای پیش بنا نهاده‌ایم همراه با همکاری همه‌جانبهٔ دوستان رونق بیشتری بخشیدیم. نماز جمعه ترتیب دادیم و در جلسات بحث و گفتگوی آن شرکت کردیم تا محیطی با صمیمیت و همفکری بیشتر ایجاد کنیم. جلسات سخنرانی و بحث و انتقاد داشتیم تا اینکه آن اصول اصیل و انسانی را در اندیشه‌های تنهایمان و به همراهی یکدیگر بازشناسیم. کلاسهای تقویتی تشکیل دادیم تا در راهی که انتخاب کرده‌ایم بیشتر مثبت باشیم.

چند کوشش دیگر نیز داشتیم که هر کدام یادآور محبت و معرف صمیمیت دوستانهٔ تمامی ما دانشجویان است؛ و جشنی

داریم که خاطرهٔ این موفقیتها را همه‌ساله زنده می‌کند. آن جشن را امشب برگزار کردیم به خاطر بزرگداشت روز مبعث حضرت رسول، روز برگزیده شدن محمد، مردی که از صحرای عربستان برخاست و در آن محیطی که معیار و مقیاس سنجش ارزشها بر پایهٔ مادیات بود فریاد زد: «اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ» یعنی «ای مردم! گرامی ترین و برگزیده‌ترین شما در نزد خداوند درستکارترین و پرهیزکارترین شماست». بدین خاطر ما امروز را محترم می‌شماریم.

من این روز را تبریک می‌گویم به تمام کسانی که برای آن ارزش می‌نهند و آن را گرامی می‌شمارند، و تشکر می‌کنم از همگی شما مهمانان ارجمند به خاطر اینکه لطف نموده و قدم رنجه کرده و در جشن ما شرکت فرمودید و حقیقتاً که به آن رونق بخشیدید؛ بخصوص سپاسگزارم از جناب آقای مطهری استاد محترم دانشگاه تهران که لطف فرمودند و با وجود همه گرفتاریهایی که از نظر کار تدریس در دانشگاه و غیره داشتند از راه دور برای ایراد سخنرانی در جشن ما از تهران به آبادان تشریف آوردند.

تشکر می‌کنم از اولیاء محترم دانشکده به خاطر کمکهای آنها که ما را در برگزاری این جشن یاری کردند،و سپاسگزارم از تمامی دوستان دانشجوی خود به خاطر همراهی و همفکری صمیمانهٔ ایشان و زحماتی که در برگزاری این جشن کشیدند، و بخصوص از اعضای کمیته تفریحات شورای دانشجویان متشکرم که تزئین سالن را به‌عهده گرفتند.

در پایان اضافه می‌کنم: آنچه که به پیشگاه دوستان تقدیم داشته‌ایم به‌خاطر هدفی بوده است انسانی که به‌مقیاس کانون گرم دانشجویی ما محدود شده است.

خورشید دین هرگز غروب نمی‌کند

قبل از آنکه وارد صحبت شوم این عید سعید را که روز مبعث خاتم الانبیاء است، روز توحید است و به همین جهت روز آزادی بشر است، روز رستاخیز جهان انسانی است، روز عقل و علم است، به همه حضّار محترم تبریک عرض می‌کنم.

عرض کردم که روز توحید و روز آزادی است. آری، بدون شک اسلام منادی توحید در جهان است. فریاد **«لا اله الّا اللّه»** را، فریاد اینکه جز خدا چیز دیگری شایسته پرستش و عبادت، خضوع و کرنش نیست و بشر جز در پیشگاه حق در پیشگاه هیچ موجودی اعمّ از مجرّد و مادّی نباید خضوع نماید، این فریاد را اسلام بر آورد:

... تَعالَوْا الی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أنْ لا نَعْبُدَ إلّا اللّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً ارْباباً مِنْ دونِ اللّهِ[1].

---

۱. آل عمران/ ۶۴.

این آیه همان آیه‌ای است که رسول اکرم به عنوان بخشنامه به نام سران جهان آن روز فرستاد.

روز عقل و علم است. راستی آیا عجیب نیست مردی امّی و درس‌نخوانده و در سرزمین امّیّت، برای اوّلین بار که مبعوث می‌شود و انقلاب روحی و معنوی پیدا می‌کند، انقلابی که اتّصال به غیب و ملکوت جهان دارد؛ با این جمله‌ها با بشریّت مواجه می‌شود:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ.

قرائت کن به نام پروردگارت که آفرید.

خَلَقَ الانْسانَ مِنْ عَلَقٍ.

انسان را از خون بسته (یا حیوانی زالو شکل) آفرید.

اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الاکْرَمُ.

بخوان که پروردگار تو از همه کریم‌تر است.

الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ[۱]**.**

آنکه قلم به دست بشر داد، خواندن آموخت، نوشتن آموخت، علم آموخت و فکر داد.»

نویسنده کتاب محمّد پیغمبری که از نو باید شناخت در کتاب خود می‌گوید: من واقعاً به همه مسلمانان جهان تبریک می‌گویم که پیغمبر آنها با اینکه در سرزمین امّیّت مبعوث شد سخن خود را با علم و سواد و معلومات و دفتر و کتاب و قلم شروع کرد.

---

۱. علق/ ۱- ۴.

عرض کردم این روز روز رستاخیز انسانیّت است؛ زیرا در این روز تنها او برانگیخته و مبعوث نشد، او برانگیخته و مبعوث شد و از مبعوث شدن او جهانی برانگیخته و مبعوث شد، دنیایی بپا خاست، انقلابی عظیم و همه جانبه بپا شد؛ انقلابی که در آن واحد در دو جبهه بود، در دو جبهه متخالف و متضاد، هم برونی و هم درونی، هم اخلاقی و هم اجتماعی، هم معنوی و هم دنیایی. می‌دانیم که انقلابات مقدّس اجتماعی منتهای هنرشان این است که در طبقه محروم و مظلوم روح حیاتی بدمند و آنها را به قیام در برابر طبقه استثمارگر وادار کنند. ماهیّت انقلاب اسلامی تنها این نبود که طبقه‌ای را به جان طبقه دیگر بیندازد.

البته این کار را کرد، این روح را دمید و مردم را به قیام در برابر ظلم وادار کرد، امّا کارش تنها این نبود؛ کاری بالاتر و انقلابی عظیم‌تر نیز بپا کرد که جز از او و کسانی از طراز او یعنی پیغمبران، ساخته نیست. انقلاب درونی ایجاد کرد، یعنی بشر را حتی علیه تبهکاریهای خودش به قیام واداشت. این خصوصیّت منحصراً از مذهب است که قادر است آدمی را علیه تبهکاری و جنایتکاری شخص خودش به قیام وادارد که از خود حساب بکشد، خود را ملامت کند و خود را به پای محکمه عدل و انصاف بکشد.

برویم دنبال مطلب اصلی خودمان. عنوان این سخنرانی چنانکه می‌دانید این است: «خورشید دین هرگز غروب کردنی نیست». باید بگویم همین مجلس امشب ما در این محل و در این کانون، گواه صادقی است بر اینکه خورشید دین غروب نمی‌کند و روز به روز در آسمان انسانیّت ظاهرتر می‌شود.

شما می‌بینید که اسلام پس از چهارده قرن در مثل این

کانون که کانون دانش است، یک مرکز فرهنگی است، تجلّی می کند و کانونهایی نظیر این کانون را که مسلّماً نه اوّلین آنها خواهد بود و نه آخرینشان، فتح می کند. این چه چیزی است؟ این چه نیرویی است؟ این چه قدرتی است؟ آیا این قدرت غروب کردنی است؟ تمام شدنی است، یا نه؟

آیا دین اجل و پایان دارد؟

من امشب می‌خواهم در جواب یک سؤال بحث کنم. آن سؤال این است: این دنیای ما دنیای تغییر و تحوّل است. در این دنیا و از این اموری که ما به چشم خود می‌بینیم، هیچ چیزی نیست که برای همیشه باقی بماند؛ همه چیز عوض می‌شود، کهنه می‌شود، برچیده می‌شود، دوران عمرش منقضی می‌شود و به نهایت می‌رسد؛ آیا دین نیز همین طور است؟ آیا دین در تاریخ بشر دوره بخصوصی دارد که اگر آن دوره بخصوص گذشت، دین هم حتماً و به حکم «جبر» باید برود و جای خود را به چیز دیگری بدهد؟ یا اینطور نیست؟ برای همیشه در میان مردم باقی خواهد بود، هر اندازه علیه دین نهضت و قیام بشود باز دین به شکل دیگر ظاهر می‌شود.

اینکه عرض کردم «به شکل دیگر» مقصودم این است که بعد از مدّت موقّتی دوباره باز می گردد، رفتنی نیست.

ویل دورانت که شخصاً لا دین است، در کتاب درسهای تاریخ ضمن بحث درباره «تاریخ و دین» با نوعی عصبانیّت می گوید: «دین صد جان دارد، هر چیزی اگر یک بار میرانده شود برای همیشه می‌میرد مگر دین که اگر صد نوبت میرانده شود باز زنده

می‌شود»[۱]. این را که «دین مردنی نیست» می‌خواهم بر پایه علمی برای شما بیان کنم که طبق قانون طبیعت چه چیز در دنیا از میان رفتنی است و چه چیز برای همیشه باقی خواهد ماند. البتّه نمی‌خواهم راجع به اشیاء خارج از اجتماع بشر صحبتی کرده باشم، بحثم فعلًا راجع به پدیده‌های اجتماعی است، راجع به آن چیزهایی است که در زندگی اجتماعی ما هست؛ ببینیم طبق قانون خلقت چه چیزهایی برای همیشه باقی خواهد ماند و چه چیزهایی از میان می‌روند و زمان آنها را فرسوده و کهنه می‌کند.

معیار جاودانگیها

پدیده‌های اجتماعی در مدّتی که باقی هستند حتماً باید با خواسته‌های بشر تطبیق کنند؛ به این معنی که یا خود آن پدیده‌ها خواسته بشر باشند و یا تأمین کننده خواسته‌های بشر بوده باشند؛ یعنی یا باید بشر خود آنها را بخواهد، از عمق غریزه و فطرتش آنها را بخواهد، و یا باید از اموری باشند که و لو اینکه انسان از عمق غریزه آنها را نمی‌خواهد و خودشان مطلوب طبیعت بشر و هدف تمایلات بشر نیستند امّا وسیله می‌باشند یعنی وسیله تأمین خواسته‌های اوّلیه بشر می‌باشند و حاجتهای او را بر می‌آورند.

در میان خواسته‌های بشر باز دو جور خواسته داریم: خواسته‌های طبیعی و خواسته‌های غیر طبیعی، یعنی اعتیادی. خواسته‌های طبیعی آن چیزهایی است که ناشی از ساختمان طبیعی

---

۱. درسهای تاریخ، بخش دین و تاریخ/ ص ۶۶.

بشر است، یک سلسله امور است که هر بشری به موجب آنکه بشر است خواهان آنهاست، و رمز آنها را هم هنوز کسی مدّعی نشده که کشف کرده است. مثلًا بشر علاقمند به تحقیق و کاوش علمی است، همچنین به مظاهر جمال و زیبایی علاقه دارد، به تشـکیل کـانون خانوادگی و تولید نسل با همه زحمتها و مرارتهایش علاقمند است، به همدردی و خدمت به همنوع علاقمند است. اما چرا بشر علاقمند به تحقیق است؟ این حسّ کاوش و حقیقت جویی چیست؟ چرا بشر علاقمند به جمال و زیبایی است؟ چرا وقتی مجلس جشنی مثل این مجلس ترتیب داده می‌شود هم هیئت مدیره آن جشن و هم حضّار، از اینکه وضع سالن مرتّب و مزیّن باشد خوششان می‌آیـد و لـذت می‌برند؟ چرا به تشکیل کانون خانوادگی علاقمند است؟ چـرا در انسان حسّ همدردی و ترحّم نسبت به دیگران وجود دارد؟ اینهـا یک سلسله سؤالاتی است که وجود دارد. مـا خـواه جـواب ایـن «چرا»ها را بدهیم و خواه نتوانیم بدهیم چیزی که بـرای مـا قابـل تردید نیست این است که این خواسته‌ها طبیعی است.

غیر از این خواسته‌های طبیعی احیاناً یک سلسله خواسته‌های دیگری هم در میان بسیاری از افراد بشر هست کـه «اعتیـادات» نامیده می‌شوند. اعتیادات قابل ترک دادن و عوض کـردن اسـت. اکثریّت قریب به اتّفاق- شاید بیش از صدی ۹۹ و یا هزاری ۹۹۹- مردم عادت به چای دارند، عدّه کثیری به سیگار عادت دارند و از آنها کمتر به مشروب و تریاک عادت دارند، از آنهـا کمتـر بـه هروئین عادت دارند. اینها کم کم به صورت خواسته در می‌آیـد و انسان به همان اندازه که یک امر طبیعی را می‌خواهد، این امری را هم که طبیعت ثانوی او شده است، می‌خواهد امّا ایـن خواسـته‌هـا

مصنوعی است لذا قابل ترک دادن است، قابل این است که این فرد را به طوری که به کلی آن کار را فراموش کند، ترک دهند؛ یا نسل آینده را طوری تربیت کنیم که اساساً فکر این چیزها را هم نکنند.

امّا امور طبیعی اینطور نیست، قابل ترک دادن نیست، جلوی یک نسل را اگر بگیریم نسل بعدی خودش به دنبال او می‌رود. به عنوان مثال:

در اوائل کمونیسم، تنها موضوع اشتراک مال مطرح نبود، موضوع از میان رفتن اصول خانوادگی هم در بین بود تحت عنوان اینکه «اختصاص» هر جا که باشد سبب بدبختی بشر است، چه به صورت مالکیّت مال و ثروت و چه به صورت اختصاص زن و شوهری. ولی این موضوع نتوانست در دنیا جایی برای خودش باز کند، چرا؟ برای اینکه علاقه به تشکیل خانواده علاقه فطری است؛ یعنی هر فردی در طبقه خودش مایل است زن داشته باشد و آن زن انحصار به خودش داشته باشد برای اینکه فرزندی که از این زن پیدا می‌کند فرزند خود او باشد؛ یعنی علاقه به فرزند، علاقه به اینکه وجودش در نسلش ادامه پیدا کند، یک علاقه فطری است؛ انسان فرزند را امتداد وجود خود می‌داند؛ گویی انسان با داشتن فرزند، وجود خود را باقی می‌پندارد؛ وقتی فرزند ندارد خودش را منقطع و بریده فرض می‌کند؛ همچنانکه انسان می‌خواهد با گذشته خودش نیز ارتباط داشته باشد، می‌خواهد پدر خودش را بشناسد، تبار خودش را بشناسد. بشر نمی‌تواند اینطور زندگی کند که نداند از لحاظ نسلی از کجا آمده است؟ از کدام مادر؟ از کدام پدر؟ و همچنین نمی‌تواند طوری زندگی کند که نفهمد چگونه و به چه شکلی وجودش امتداد پیدا می‌کند و از این افرادی که بعد به وجود آمده‌اند کدامیک از

اینها فرزند اویند؟

نه، اینها بر خلاف خواسته طبیعی بشر است؛ لهذا دنیا دیگر زیر بار این حرف نرفت، این حرف مسکوت ماند. یک بـار در دو هزار و سیصد سال پیش افلاطون این پیشنهاد را کرد منتها برای یک طبقه نه عموم طبقات (طبقه حاکمان فیلسوف و فیلسوفان حاکم) و آن را تنها راه جلوگیری از سوء استفاده‌ها تشخیص داده بود، اما بعد خود افلاطون از این پیشنهاد خود پشیمان شد، بعد در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم دوباره این پیشنهاد شد و این بار نیز بشر آن را قبول نکرد، چرا؟ چون بر خلاف طبیعت است.

حکما قاعده‌ای دارند، می‌گویند: «القسـر لا یـدوم» یعنـی یک امر غیر طبیعی دوام پیدا نمی‌کند، هر جریانی که غیر طبیعـی باشد باقی نمی‌ماند و تنها جریانی که طبیعی باشد قابل دوام اسـت. مفهوم مخالف این سخن این است که جریانهای طبیعی قابـل دوام است، امکان بقاء دارد، ولی جریانهـای غیـر طبیعـی امکـان دوام ندارد.

علیهذا اگر دین بخواهد در این دنیا باقی بماند باید دارای یکی از این دو خاصیّتی که عرض کردم بوده باشد: یا باید در نهاد بشر جای داشته باشد، در ژرفنای فطرت جا داشته باشد، یعنی خـود در درون بشر به صورت یک خواسته‌ای باشد، که البتّه در آن صورت تا بشر در دنیاست باقی خواهد بود؛ و یا لا اقل اگر خودش خواسـته طبیعی بشر نیست، باید وسیله باشد، باید تأمین کننده خواسـته یـا خواسته‌های دیگر بشر باشد، امّا این هم به تنهایی کافی نیست، باید آنچنان وسیله تأمین کننده‌ای باشد که چیز دیگری هم نتواند جای او را بگیرد، یعنی باید چنـین فـرض کنـیم کـه بشـر یـک رشـته

احتیاجات دارد که آن احتیاجات را فقط دین تأمین می‌کند، چیز دیگری غیر از دین و مذهب قادر نیست آن احتیاجات را تأمین کند؛ و الّا اگر چیزی در این دنیا پیدا شد که توانست مثل دین یا بهتر از دین آن حاجت و آن خواسته را که دین تأمین می‌کرده است تأمین کند، آنوقت دین از میان می‌رود، خصوصاً اگر بهتر از دین هم تأمین کند.

در پیشرفت تمدّن چقدر چیزهاست که به چشم خودمان می‌بینیم زود به زود عوض می‌شود، یک چیزی می‌آید و فوراً جای آن را می‌گیرد. یک مثال محسوس عرض کنم، خیلی ساده: تا چند سال پیش همه ما جوراب نخی می‌پوشیدیم، یکمرتبه این جورابهای نایلونی آمد. تا آمد بلادرنگ جورابهای نخی از بین رفت و حتّی کاسبها و آن کسانی که کارشان و شغلشان کار جوراب نخی فروشی بود اگر به کار دیگری تغییر شغل ندادند همه از بین رفتند، چون بشر عاشق چشم و ابروی جوراب نخی نیست، جوراب می‌پوشد برای اینکه جوراب داشته باشد، پوششی برای پا داشته باشد، می‌خواهد دوام داشته باشد، قشنگ و زیبا باشد، لطیف باشد؛ وقتی یک چیزی آمد که دوامش از این بهتر و خودش هم لطیف‌تر و صرفه‌اش نیز بیشتر است، این باید برود دنبال کارش زیرا زمانی خواسته‌های بشر را تأمین می‌کرد و تا آن زمان هم جا داشت، حالا چیز دیگری پیدا شده که آن خواسته را خیلی بهتر از آن تأمین می‌کند.

چگونه است که وقتی چراغ برق آمد چراغ موشی را باید از سرویس خارج کرد؟ صنّار هم آن را نمی‌خرند؟ بشر چراغ موشی را برای چکار می‌خواست؟ آن را برای حاجتی می‌خواست. چراغ برق آمد، هم نورش از آن بهتر بود و هم دود نمی‌کرد، پس دیگر چراغ

اوّلی را می‌اندازد دور، باید برود، چون خواسته‌ای را که او تأمین می‌کرد برق خیلی بهتر از آن تأمین می‌کند.

اما اگر چیزی باشد که در اجتماع بشر آنچنان مقام و موقعیّتی داشته باشد که هیچ چیز دیگر قادر نباشد جای آن را بگیرد، آن خواسته‌ای را که او تأمین می‌کند، هنری که او دارد، کاری که او دارد، هیچ چیز دیگر نتواند کار او را انجام دهد، نتواند هنر او را داشته باشد، ناچار باقی می‌ماند.

شما در این شرکت نفت خودتان اگر در جایی کارگری داشته باشید و کارگری بهتر از او پیدا کنید، خیلی دلتان می‌خواهد آن کارگر اوّل خودش استعفا داده کنار رود و آن کسی که بهتر است بیاید جای او را بگیرد، امّا اگر کارگر اوّلی هنر منحصر به فردی داشته باشد امکان ندارد بگذارید برود، نازش را می‌کشید و نگهش می‌دارید.

پس دین اگر بخواهد باقی باشد یا باید خودش جزو خواسته‌های بشر باشد، یا باید تأمین کننده خواسته‌های بشر باشد آن هم بدین شکل که تأمین کننده منحصر به فرد باشد.

اتّفاقاً دین هر دو خاصیّت را دارد، یعنی هم جزو نهاد بشر است، جزو خواسته‌های فطری و عاطفی بشر است و هم از لحاظ تأمین حوائج و خواسته‌های بشری مقامی را دارد که جانشین ندارد و اگر تحلیل کنیم معلوم می‌شود اصلًا امکان ندارد چیز دیگری جایش را بگیرد.

فطری بودن دین

قرآن راجع به قسمت اوّل که دین را خدا در نهاد بشر قرار داده این طور می‌فرماید:

فَاَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنیفاً فِطْرَةَ اللّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها[۱].

توجّه خویش را به سوی دین حقگرایانه پایدار و استوار کن. همانا این فطرة اللّه را که همه مردم را بر آن آفریده، نگهدار.

علی (علیه السّلام) نیز انبیاء را این طور تعریف می‌کند:

«خدا انبیاء را یکی پس از دیگری فرستاد تا اینکه وفای آن پیمانی را که در نهاد بشر با دست خلقت بسته شده از مردم بخواهند؛ از مردم بخواهند به آن پیمانی که با زبان بسته نشده و روی کاغذ نیامده بلکه روی صفحه دل آمده، روی عمق ذات و فطرت آمده، قلم خلقت او را در سرّ ضمیر، در اعماق شعور باطن بشر نوشته است، به آن پیمان باوفا باشند.»[۲]

غرضم استشهاد نبود که از راه استشهاد به قرآن مدّعای خود را اثبات کرده باشم بلکه خواستم عرض کنم که این نظریّه را برای اوّلین بار قرآن ابراز داشته است که دین جزو نهاد بشر است، و قبل از اسلام چنین تزی در جهان وجود نداشت. تا قرن هفدهم و هجدهم و نوزدهم میلادی، بشر در این زمینه‌ها هزار گونه فکر می‌کرد، در حالی

---

۱. روم/ ۳۰.

۲. نهج البلاغه، خطبه اول.

که اکنون می‌بینیم کاوشهای روانی، هماهنگ با قرآن مـی‌گویـد: «**فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها**».

نظریّات درباره علل پیدایش دین

راجع به اینکه دین چگونه در میان مردم پیدا شد و آیـا از میان خواهد رفت یا نه، حرفها و فرضیّه‌ها آنقدر زیاد است که اگر بخواهیم همه آنها را برشماریم وقت زیادی می‌گیـرد؛ بـه اجمـال برایتان عرض می‌کنم: زمانی آمدند گفتند دین مولود ترس اسـت، بشر از طبیعت می‌ترسیده، از صدای غرّش رعد می‌ترسیده، از هیبت دریا می‌ترسیده، و نتیجه ترس سبب شده که فکر دین در سر مردم پیدا شود. یکی از حکمای قدیم روم به نام «لوکرتیوس» گفته است: «نخستین پدر خدایان ترس است»[1]. در زمان ما هم بوده و هسـتند کسانی که همین فرضیّه قدیمی و کهنه را تأیید می‌کنند و مکرّر در سخنان خود به عنوان یک فکر تازه آن را بازگو می‌نمایند.

بعضی گفتند علّت پیدایش دین جهل و نادانی بشر اسـت؛ بشر می‌خواسته حوادث جهان را تعلیل نماید و برای آنها علّت ذکر کند و چون علّتها را نمی‌شناخته است، علّت ماوراء طبیعـی بـرای حوادث فرض کرده است.

بعضی دیگر گفته‌اند علّت اینکه بشر به سوی دین گراییده علاقه‌ای است که به نظم و عدالت دارد؛ وقتی که در دنیا از طرف طبیعت یا اجتماع بی‌عدالتی می‌بیند، برای اینکه تسکینی جهت آلام درونی خود پیدا کند دین را برای خویشتن می‌سازد.

---

۱. درسهای تاریخ، بخش دین و تاریخ/ ص ۵۶.

صاحبان فرضیّه‌های فوق گفتند: علم را توسعه بدهید، دین از میان می‌رود. چنین فرض کردند که با توسعه علم، خود به خود دین از میان می‌رود؛ عالم شدن مساوی است با بی‌دین شدن.

بعضی آمدند برای پیدایش دین یک علّت دیگر فرض کردند و گفتند دین وسیله‌ای است برای کسب امتیاز در جامعه‌های طبقاتی. این فرضیّه مارکسیستهاست. گفتند بشر در ابتدا زندگی اشتراکی داشته است؛ آن وقتی که زندگی ابتدائی و قبیله‌ای بوده است، در آن زمان اساساً دینی وجود نداشته؛ به علل خاصّی مالکیّت پیدا می‌شود، جامعه طبقاتی به وجود می‌آید، فئودالیسم به وجود می‌آید، بعد از فئودالیسم کاپیتالیسم پیدا می‌شود، طبقه حاکم به وجود می‌آید و طبقه محکوم، مظلوم و رنجبر و زحمتکش؛ بالاخره در جامعه فئودالیستی و کاپیتالیستی طبقه حاکمه برای اینکه منافع خود را حفظ کند دین را اختراع می‌کند تا طبقه محکوم در مقابل او قیام نکند؛ دین وسیله‌ای است، افساری، پوزبندی است برای طبقه مظلوم و محکوم از طرف طبقه ظالم و حاکم.

صاحبان فرضیّه‌های دیگر گفتند علم چاره کننده دین است؛ اگر علم بیاید دین از میان می‌رود. امّا این فرضیّه، یعنی فرضیّه مارکسیستها علم را چاره کننده دین نمی‌داند. اینها بعد از اینکه دیدند علم آمد و دین باقی ماند و دیدند دانشمندان طراز اوّلی همچون پاستور و غیره در آستانه دین زانو زدند، گفتند خیر، علم چاره کننده دین نیست، دین اساساً مولود جهل نیست، مولود ترس هم نیست، مولود علاقه فطری انسان به نظم و عدالت هم نیست، دین اختراع طبقه حاکمه در مقابل طبقه محکوم است؛ تا وقتی که جامعه طبقاتی وجود دارد و لو آنکه علم به عرش هم برسد باز دین هست؛

جامعه اشتراکی به وجود بیاورید، طبقات را از میان ببرید، طبقات را که از میان بردید دین هم خود به خود از میان خواهد رفت؛ دین یک ابزاری است، یک دامی است، یک شبکه‌ای است که طبقه حاکم نصب کرده است، وقتی خود آن طبقه از بین رفت ابزار کارش هم از میان می‌رود؛ خلاصه اینکه مساوات کامل برقرار کنید، دین از میان خواهد رفت.

این فرضیّه نیز نتوانست در دنیا برای خود جایی باز کند؛ زیرا از طرفی علما ثابت کردند دین از مالکیّت قدیم‌تر است، در دوران اشتراکی اوّلی هم دین بوده است، در همان دوران اشتراک اوّلیه و پیش از پیدایش جامعه‌های طبقاتی هم دین بوده است و پرستش وجود داشته؛ و از طرف دیگر این توجیه و تفسیر با واقعیّت تاریخ تطبیق نمی‌کند و تاریخ دوران گذشته حتّی خلاف این نظریّه را نیز نشان می‌دهد؛ دین همیشه از میان طبقات ضعیف و محکوم ظهور کرده است؛ رهبران دینی اشخاصی چون موسی بوده‌اند با گروهی زیر دست و بیچاره در مقابل قومی حاکم و مسلّط یعنی فرعون و فرعونیان.

وقتی پیغمبر اسلام ظهور کرد چه کسانی از او حمایت کردند؟ متنفّذین و پولدارها و رباخوارها؟ آنها همانها هستند که پیغمبر اکرم علیه آنها قیام کرد. قرآن اینها را با کلمه «ملأ» تعبیر می‌کند؛ یعنی اشراف. اینها همه مخالف بوده‌اند. اینهایی که این طبقه را تشکیل می‌دادند همان رهبران مخالفین آن حضرت بودند از قبیل ابو سفیان، ابو جهل، ولید بن مغیره. اینها همه از گردن کلفتان درجه اول عربستان بوده‌اند.

اما آنهایی که به عنوان یاران و گروندگان پیغمبر اکرم

اسمشان را در تاریخ می‌بینیم از قبیل عمّار یاسر، ابوذر غفاری، سلمان پارسی، عبد اللّٰه بن مسعود و نظایر آنها جزو طبقات زیر دست و محکوم و مظلوم اجتماع بوده‌اند.

تقریباً در یک سال و نیم پیش که خروشچف هنوز سقوط نکرده بود، در روزنامه‌های اطّلاعات و کیهان خبری را خواندم و اتّفاقاً همان وقت در سخنرانی‌ای که در تهران داشتم آن را نقل کردم و گفتم «بخوانید و تعجّب کنید». آن وقت «بن بلّا» رئیس جمهور پیشین الجزایر هنوز بر سر کار بود. بن بلّا گفته بود «وقتی خروشچف به الجزایر آمد من به او گفتم که اسلام می‌تواند در شمال افریقا به عنوان نیروی محرّک و نیروی انقلابی عظیمی به کار رود. خروشچف تصدیق کرد و گفت بله، یک نفر دیگر هم از تئوریسینهای کمونیست که گویا از فرانسه یا ایتالیا به الجزایر آمده بود، او هم پذیرفته بود که اسلام در شمال افریقا می‌تواند عامل تحرّک اجتماع و عامل مبارزه با امپریالیسم بوده باشد». من این را در مجلس آن شب نقل کرده و گفتم آقایان اینها همان کسانی هستند که تا پنجاه سال پیش می‌گفتند دین افیون ملتهاست، اختراعی است که طبقه حاکم علیه طبقه محکوم کرده است، ولی حالا که اسلام را از نزدیک می‌بینند و یک مسلمان انقلابی مثل «بن بلّا» اسلام را برای آنها تشریح می‌کند، تصدیق می‌کنند که اسلام می‌تواند محرّک تاریخ باشد.

بنابراین، فرضیّه فوق هم راجع به مبدأ و منشأ پیدایش دین منسوخ شد و از بین رفت.

فرضیّه‌ای هم فروید آورد. این فرضیّه را هم برای شما نقل می‌کنم. از نقل این فرضیّه‌های گوناگون حدّاقل اینقدر می‌توانید

استنباط کنید که در مغرب زمین در میان مخالفین دین، وحدت نظری وجود ندارد، هر یک از مخالفین چیزی مخصوص به خود گفته است.

فروید گفت: دین نه ناشی از ترس است، نه از جهل است، نه عکس العمل در مقابل بی‌نظمی‌هاست و نه عاملی است در راه کسب امتیازات طبقاتی. او همان طوری که همه حوادث اجتماع را با غریزه جنسی تحلیل و توجیه می‌کرد، خواست دین را هم از این راه توجیه کند و نتیجتاً گفت: بشر در اجتماع از نظر جنسی محرومیّتهایی پیدا می‌کند که موجب می‌شود غریزه عقب رانده شده و به شعور ناخودآگاه برود. وقتی که آنجا رفت قیود اجتماعی جلویش را می‌گیرد که بیرون نیاید، امّا در آن صورت این محرومیّتها از راهها و به شکلهای دیگری بروز می‌کند که یکی از آنها دین است. دین ریشه‌اش تمایل جنسی است و نه چیز دیگر. او همچنین می‌گفت که ریشه اخلاق هم تمایلات جنسی است، علم هم ریشه‌اش جنسی است.

اگر از او می‌پرسیدیم آیا به عقیده شما دین چه موقعی از میان مردم خواهد رفت؟ می‌گفت: آزادی جنسی مطلق بدهید به طوری که هیچ محرومیّت جنسی وجود نداشته باشد، در آن صورت دین هم وجود نخواهد داشت. امّا طولی نکشید که فروید خودش هم از حرف خودش پشیمان شد. شاگردهایش نیز از او نپذیرفتند. در همین جاست که نظریّه فطری بودن دین و اینکه دین جزو نهاد بشر است پیدا می‌شود.

نظریّه فطری بودن دین

در مورد فطری بودن دین، دانشمندان زیادی نظر داده‌اند. یکی از آنها روان شناس بسیار معروف جهانی و شاگرد فروید، یونـگ است. او می‌گفت اینکه آقای فروید می‌گوید دین از نهاد ناخودآگاه بشر تراوش می‌کند درست است، ولی اینکه او خیال می‌کند عناصر روان ناخودآگاه بشر منحصر به تمایلات جنسی‌ای که به شعور باطن گریخته‌اند می‌باشد بی‌اساس است. انسان یک روان ناخودآگاه فطری و طبیعی دارد. روان ناخودآگاه بشر بر خلاف ادّعای فروید صـرفاً انباری که از شعور ظاهر در آن چیزهایی ریخته شده و پر شده باشد نیست. به عبارت دیگر شعور باطن هرگز به صورت یک ظرف خالی که فقط از شعور ظاهر چیزی بگریزد و آنجا رفته و آن را پر کند نیست. او می‌گفت: فروید به قضیّه «روان ناخودآگاه» خوب پی برده بود، امّا بعداً به اشتباه خیال کرد که روان ناخودآگاه فقط از عناصر مطرود از شعور ظاهر تشکیل می‌گردد؛ خیر، روان ناخودآگاه جزء سرشت بشر است، عناصر رانده شده می‌روند آنجا و به آن ملحـق می‌شوند؛ دین جزء اموری است که در روان ناخودآگاه بشر به طور فطری و طبیعی وجود دارد.

روان شناس و فیلسوف معروف امریکایی «ویلیام جیمـز» کتابی نوشته که خیال می‌کنم به نام دین و روان چاپ شـده. مـن چاپ شده آن را ندیده‌ام. در پنج یا شش سال پـیش کـه یکـی از دوستان آن را ترجمه کرده بود نسخه خطّی ترجمه را آورد پیش من که ببینمش؛ ترجمه‌اش را آن وقت خواندم. در آن موقع هنوز اسمی

روی کتاب نگذاشته بود، شنیده‌ام حالا چاپ شده. ویلیام جیمز روان شناسی تجربی را به سبک مخصوص خود ابداع کرده است و روی مسائل روانی- مذهبی سالها مطالعه کرده، سالها افراد را، بیماران و غیر بیماران را مورد تجربه و آزمایش قرار داده و روی ایشان مطالعه کرده است. این شخص در کتاب خود می‌گوید:

«درست است که سرچشمه بسیاری از امیال درونی ما امور مادّی طبیعی است، ولی بسیاری از آنها هم از دنیایی ماورای این دنیا سرچشمه می‌گیرد.»[۱]

او همچنین می‌گوید:

«دلیل اینکه اصولا بسیاری از کارهای بشر با حسابهای مادّی جور در نمی‌آید همین است.»[۲]

می‌گوید:

«من در هر امر «مذهبی» همیشه نوعی وقار و صمیمیّت، وجد و لطف، محبّت و ایثار می‌بینم. حالات روانی-مذهبی خواصّی دارد که آن خواص با هیچ حالت از حالات بشر تطبیق نمی‌کند.»[۳]

می‌گوید:

«به همان دلیل که یک سلسله غرایز مادّی، ما را با این دنیا

---

۱. دین و روان، ترجمه مهدی قائنی.

۲. همان مأخذ.

۳. دین و روان، ص ۱۵.

پیوند می‌دهد، غرایز معنوی هم ما را با دنیای دیگر پیوند می‌دهد.»[۱]

این مرد تعبیرات عجیبی دارد. گاهی می‌گوید:

«این فلسفه‌هایی که بشر به وجود آورده (یعنی فلسفه‌های ماورای طبیعی) به منزله ترجمه‌هایی است که انسان از زبان دیگری انجام داده باشد.»[۲]

یعنی اینهایی را که بشر خیال می‌کند در مسائل ماورای طبیعت با فکر و عقل خود بدان رسیده، اینها در واقع ندای دل خود اوست؛ قلب او و دل او با زبان دیگری، با نور دیگری، با روشنایی دیگری آنها را دریافته و بعد با زبان عقل به آنها شکل فلسفی داده است.

آلکسیس کارل جرّاح و فیزیولوژیست معروف فرانسوی که بعدها مقیم امریکا شده، همان شخصی که کتاب انسان موجود ناشناخته را که بسیار جالب و عمیق است نوشته و یک بار هم برنده جایزه نوبل شده، راجع به حقیقت دعا کتابی دارد به نام نیایش که ترجمه هم شده است. او می‌گوید:

«دعا عالی‌ترین حالت مذهبی در انسان است و حقیقت آن پرواز روح بشر است به سوی خدا.»[۳]

هم او می‌گوید:

---

۱. دین و روان.

۲. همان مأخذ.

۳. نیایش، بخش اول.

«در وجدان انسان شعله فروزانی است که گـاه و بیگـاه انسـان را متوجّـه خطاهـای خـویش مـی کنـد، متوجّـه گمراهیهـا و کـج فکری‌هایش می‌سازد. همین شعله فروزان اسـت کـه انسـان را از راه کجی که می‌رود باز می‌دارد.»[۱]

او می گوید:

«گاهی انسان در حالات معنوی خود جـلال و ابّهـت آمـرزش را احساس می کند.»[۲]

در این زمینه گفته‌ها زیاد است. اینها را برای این گفتم که اوّلًا بدانید در میان خود منکرین دین، راجع به منشأ دین و اینکه دین ناشی از چیست، آیا ناشی از ترس است، ناشی از جهل است، و یا از چیز دیگری است، وحدت نظری وجود ندارد و ثانیـاً بسـیاری از دانشمندان معروف و مشهور جهان به فطری و طبیعی بودن حسّ دینی نظر داده‌اند و آن را جزء لا ینفکّ وجود بشر به شمار آورده‌اند.

در اینجا بد نیست نظریّه معروف‌ترین دانشمند عصر مـا را درباره حسّ دینی و مبنا و منشأ آن نیز برای شما نقل کنم. اخیـرا مجموعه‌ای منتشر شده است که حاوی یک سلسله نامه یا مقاله یـا سخنرانی از فیزیسین و ریاضی‌دان معروف و بزرگ عصر ما آلبرت اینشتاین است. در این مجموعه فصلی دارد تحت عنوان «مذهب و علوم». در اینجا اینشتاین نظر خود را درباره مذهب و وظیفه‌ای که علوم و هنرها در زمینه مذهب دارند بیان می کند. این دانشمند مدّعی است که احساسات موجود مذهب متفاوت است، علّت گرایش بـه مذهب را در همه طبقات نمی‌توان یکسان دانست. او می گوید:

---

۱ و ۲. نیایش.

«برای یک انسان ابتدائی‌ترس - ترس از مرگ، ترس از گرسنگی، ترس از جانور وحشی، ترس از مرض -ایجاد کننده زمینه مذهبی است. فکر محدود و عدم رشد عقل انسان بدوی برای خود موجودات کم و بیش شبیهی می‌سازد. این موجودات را با دست و فکر خود می‌سازد و بعد از این آفریدن به این فکر می‌افتد که چگونه از خشم آنها جلو بگیرد، چطور بر سر لطفشان بیاورد. این گونه مذهب را مذهب ترس باید نامید و خدایی که در این مذهب پرستیده می‌شود خدای واقعی نیست، منجر به نوعی بت‌پرستی می‌شود.»[1]

می‌گوید:

«خصیصه اجتماعی بشر نیز یکی از تبلورات مذهب است. یک فرد می‌بیند پدر و مادر، خویشان و رهبران و بزرگان می‌میرند، یک یک اطراف او را خالی می‌گذارند، پس آرزوی هدایت شدن، دوست داشتن، محبوب بودن و اتّکاء و امید داشتن به کسی، زمینه قبول عقیده به خدا را در او ایجاد می‌کند.»[2]

به عقیده اینشتاین خدایی که ناشی از این احتیاج است نیز خدای واقعی نیست. صفاتی که برای او فرض می‌شود همه صفات انسانی است. کتاب مذهبی یهودیان و همچنین انجیل اینچنین خدایی را معرّفی می‌کنند. این مذهب نسبت به مذاهب ترس یک درجه تکامل یافته است. آنگاه چنین می‌گوید:

«ولی فراموش نشود که در این بین عدّه قلیلی از افراد و

---

۱ و ۲. نقل از مجموعه‌ای از نامه‌ها و مقالات آلبرت اینشتاین، فصل «مذهب و علوم».

اجتماعات یافت می‌شوند که یک معنی واقعی از وجود خدا را ورای این اوهام دریافته‌اند که واقعاً دارای خصائص و مشخّصات بسیار عالی و تفکّرات عمیق و معقول بوده به هیچ وجه قابل قیاس با آن عمومیّت عقیده نیستند.»[۱]

مقصودش این است که گمان نرود در میان اجتماعاتی که آن دو نوع مذهب وجود داشته و دارد همه افراد فکرشان درباره خدا سطحی است؛ افرادی هم در همان جماعات یافت می‌شوند که خدا را آنچنان که شایسته قدس و جلال او هست در نظر می‌آورند و پرستش می‌نمایند. آنگاه چنین می گوید:

«یک عقیده و مذهب ثالث، بدون استثناء در ذهن همه وجود دارد، گر چه با شکل خالص و یکدست در هیچکدام یافت نمی‌شود. من آن را «احساس مذهبی آفرینش یا وجود» می‌نامم. بسیار مشکل است که این احساس را برای کسی که کاملًا فاقد آن است توضیح دهم، بخصوص که در اینجا دیگر بحثی از آن خدا که به اشکال مختلفه تظاهر می کند نیست. در این مذهب، فرد به کوچکی آمال و هدفهای بشر و عظمت و جلالی که در ماورای امور و پدیده‌ها در طبیعت و افکار تظاهر می‌نماید پی می‌برد. او وجود خود را یک نوع زندان می‌پندارد چنانکه می‌خواهد از قفس تن پرواز کند و تمام هستی را یکباره به عنوان حقیقت واحد دریابد ...»[۲]

مطابق این بیان در انسان- و حدّاقل در افراد رشد یافته انسانها- چنین احساسی وجود دارد که می‌خواهد از وجود محدود

---

۱ و ۲. همان مأخذ.

خود خارج شود و خود را به قلب هستی رساند. در انسان میلی وجود دارد که آرام نمی‌گردد مگر آنکه خود را با خدا و منبع هستی متّصل ببیند. این همان است که قرآن کریم فرموده است:

اَلَّذینَ امَنوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلوبُهُمْ بِذِکْرِ اللّهِ، الا بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلوبُ[۱].

تنها با یاد خدا و جای گرفتن خدا در قلب است که دل آدمی آرامش خویش را باز می‌یابد.

مولوی معنوی ما این عشق و احساسی را که اینشتاین «احساس آفرینش» نام نهاده است، چه خوب و عالی در هفت قرن قبل از اینشتاین بیان کرده است:

جزءها را رویها سوی کل است — بلبلان را عشق با روی گل است
آنچه از دریا به دریا می‌رود — از همانجا کامد آنجا می‌رود
از سر که سیلهای تند رو — وز تن ما جان عشق آمیز رو

من نمی‌دانم ما چه جور آدمهایی هستیم! همین قدر که کسی در یک جا نوشت دین به طور کلّی ناشی از ترس یا جهل است خیال می‌کنیم همان طوری که کشف شده آب ترکیبی از اکسیژن و ئیدروژن است و در لابراتوارهای معظم دنیا هم مسلّم و قطعی شده است، این مطلب هم که دین ناشی از ترس یا جهل است به همین صورت است. نه آقا، اینطور نیست. اگر اندک توجّهی بکنید می‌بینید حتی در میان خود منکرین دین راجع به اینکه دین از چه

---

۱. رعد/ ۲۸.

ناشی شده و از کجا آمده، وحدت نظری وجود ندارد. نظریّات مختلفی از طرف آنها ابراز شده و همه رد شده است. حتّی اکثریّت دانشمندان امروز «توحید» را پذیرفته‌اند، اصول دین را پذیرفته‌اند. اگر دین حقیقتاً مولود جهل بوده آیا معنی داشت که اینشتاین دانشمندترین انسان عصر حاضر هم خداپرست باشد؟! نه تنها او که دانشمندترین انسان عصر خود بود، بلکه دنیای علم به سوی قبول **فِطْرَةَ اللّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها**[۱] پیش می‌رود.

دین سرمایه زندگی

اما قسمت دوم. باید عرایضم را خیلی کوتاه کنم. قسمت دوم اینکه بگوییم چگونه دین تأمین کننده خواسته‌های بشر است و جانشین هم ندارد؟ زمانی خیال می‌کردند اگر تمدّن پیشرفت کرد دیگر جایی برای دین نیست. امروز دیگر معلوم شده که پیشرفت علم و تمدّن نیازی را که بشر به دین برای یک زندگی خوب دارد رفع نمی‌کند. بشر هم از لحاظ شخصی احتیاج به دین دارد و هم از لحاظ اجتماعی نیازمند دین است. همین قدر که ابدیّت به فکر بشر می‌آید، به جهان دیگر پیوند پیدا می‌کند. این قدرت فکری و تصوّری در او احساسات و تمایلات ابدیّت خواهی به وجود می‌آورد. پیدایش این گونه تصوّرات وسیع و گسترده و پیدایش این گونه تمایلات و خواسته‌های عظیم و پهناور در انسان با ساختمان بدنی و جسمانی محدود و فانی شونده انسان به هیچ وجه جور نمی‌آید؛ یعنی وقتی که

---

۱. روم/ ۳۰.

از یک طرف آن تصوّرات و تمایلات عظیم را در خود احساس می‌کند و از طرف دیگر به ساختمان محدود و فانی شونده و زودگذر مادّی خود می‌نگرد، می‌بیند اشتهای لقمه‌ای در او پیدا شده که به اصطلاح برای دهانش خیلی بزرگ است، آرزوی کلاهی را پیدا کرده است که نه تنها برای سر او، بلکه برای سر چرخ و فلک هم گشاد است. اینجاست که یک عدم تعادل عجیب و ناراحت کننده‌ای میان آرزوها و خواسته‌ها از یک طرف و استعداد جسمانی خود از طرف دیگر می‌بیند. تصوّر محرومیّت از ابدیّت او را خرد می‌کند، غبطه می‌برد به حال حیوانات که حدود فکرشان با حدود استعداد جسمانی‌شان منطبق است، درباره بقاء و ابدیّت فکر نمی‌کنند تا آرزویش در دلشان پیدا شود و از تصوّر رسیدن به آن آرزو و از تصور فنا و نیستی رنج ببرند.

راستی هم اگر بنا بشود انسان فانی شونده باشد، عدم تعادل و عدم تناسب عجیبی میان افکار و تمایلات روحی‌اش از یک طرف و استعداد و توانایی‌اش از طرف دیگر وجود دارد؛ این سؤال پیش می‌آید که اگر بناست این موجود مات و فات شود این تفکّرات و تصوّرات و تمایلات وسیع و پهناور چقدر بیهوده و موذی و خرد کننده است.

بسیاری از تلاشهای بشر برای جاوید ماندن نام و عنوان و یادگارهایش بعد از خودش، مولود همین احساس و آرزو است ولی البتّه به صورت غیر منطقی؛ خیال می‌کند اگر کاری کند که نامش، مجسّمه‌اش، یادگارهایش، آثارش، سرگذشتهایش بعد از خودش جاوید بماند خودش جاوید مانده است و خود را از چنگال فنا و نیستی نجات داده است. بسیاری از جنایتها را بشر برای رسیدن

به این نوع جاودانه شدن انجام می‌دهد، امّا کیست که در همان وقت نداند که این تلاشها بیهوده است، من که نیست و نابود باشم، شهرت و نام من چه لذّتی می‌تواند برای من داشته باشد؟!

لذّت از شهرت و افتخار و نام و عنوان، فرع بر بقاء و حیات خود من است.

تنها چیزی که این احساس و این احتیاج را به صورت کامل و مطمئن تأمین می‌کند احساسات و عقاید مذهبی و پرستش است.

مرحوم فروغی در جلد دوم کتاب آیین سخنوری سخنرانیها و خطابه‌های بزرگی را که در دنیا ایراد شده ترجمه کرده است. در بین آنها چند خطابه از ویکتور هوگو نویسنده معروف فرانسوی است. هوگو در یکی از خطابه‌های خیلی عالی‌اش می‌گوید:

«راستی اگر انسان اینطور فکر کند که عدم است و بعد از این زندگی نیستی مطلق است، دیگر اصلًا برای او زندگی ارزشی نخواهد داشت. آن چیزی که زندگی را برای انسان گوارا و لذّت بخش می‌سازد، کار او را مفرّح می‌سازد، به دل او حرارت و گرمی می‌بخشد، افق دید انسان را خیلی وسیع می‌کند، همان چیزی است که دین به انسان می‌دهد، یعنی اعتقاد به جهان ابدیّت، اعتقاد به خلود، اعتقاد به بقاء بشر، اعتقاد به اینکه تو ای بشر! فانی نیستی و باقی خواهی بود، تو از این جهان بزرگتری، این جهان برای تو یک آشیان کوچک و موقّتی است، این جهان فقط یک گاهواره است، برای دوران کودکی توست، دوران بیشتر دوران دیگری است.»[1]

۱. آئین سخنوری، ص ۳۲۵.

از تولستوی حکیم معروف روسی می‌پرسند: ایمان چیست؟ آن را برای ما تعریف کن. می‌گوید: «ایمان همان چیزی است که انسان با آن زندگی می‌کند؛ سرمایه زندگی است». واقعاً عجب جمله ساده و پرمغزی است.

ایمان همان چیزی است که بشر با آن زندگی می‌کند. شما این جمله را مقایسه کنید با طرز تفکّر یک عدّه سبک مغز بی‌خبر و بی‌اطّلاع که خیال می‌کنند دین برای بشر «سربار» است، بیدینی نوعی آزادی و سبکباری است! اینها خیال می‌کنند پایبند نبودن به هر چیزی نامش آزادی است، بنابراین پایبند نبودن به عقل و انسانیّت و اخلاق و شرافت چون بالاخره هر چه هست پایبند نبودن است سبکباری و آزادی است. امّا این حکیم عالیقدر روسی چقدر خوب ارزش «سرمایه»های معنوی را درک کرده است؛ او نمی‌گوید ایمان «سربار» است، می‌گوید «سرمایه است». من هنگامی که این سخن تولستوی را دیدم به یاد شعر معروف ناصر خسرو افتادم آنجا که به فرزندش خطاب کرده می‌گوید:

ز دنیا روی زی دین کردم ایراک
مرا بی‌دین جهان چه بود و زندان

مرا پورا ز دین ملکی است در دل
که آن هرگز نخواهد گشت ویران

دین، پشتوانه اخلاق و قانون

رکن اساسی در اجتماعات بشری اخلاق است و قانون. اجتماع قانون و اخلاق می‌خواهد و پشتوانه قانون و اخلاق هم فقط و فقط دین است.

اینکه می‌گویند اخلاق بدون پایه دینی هم استحکامی

خواهد داشت، هرگز باور نکنید؛ درست مثل اسکناس بدون پشتوانه است که اعتباری ندارد، مثل اعلامیّه حقوق بشر است که فرنگیان منتشر کردند و می‌کنند و خودشان هم قبل از دیگران علیه آن قیام کرده و می‌کنند، چرا؟ چون متّکی به ایمانی که از عمق وجدان بشر برخاسته باشد نیست.

ژرژبیدو که زمانی خودش رهبر سوسیالیستهای فرانسه بود وقتی که خواستند به الجزایر استقلال بدهند آمد جزو سازمانهای آدمکشی قرار گرفت که چرا به اینها استقلال می‌دهید! بلی اینها هستند امضا کنندگان اعلامیّه حقوق بشر و ...

قانون هم همین طور است. آزادی چطور؟ آزادی هم همین طور است. تمام مقدّساتی که اجتماع بشر دارد: عدالت، مساوات، آزادی، انسانیّت و همدردی، هر چه که به فکر شما برسد، تا پای دین در میان نباشد حقیقت پیدا نمی‌کند.

آلکسیس کارل می‌گوید:

> «مغزها خیلی پیش رفته اما افسوس که دلها هنوز ضعیف است. دل را فقط ایمان قوی می‌کند.»

تمام مفاسد بشریّت از این است که مغزها نیرومند شده و دلها ضعیف و ناتوان باقی مانده‌اند. آیا تمدّن چه می‌کند؟ تمدّن برای انسان ابزار می‌سازد، ابزارهای خوب، انصافاً ابزارهای خوب اختراع می‌کند، امّا آدمها را چطور؟ چه چیز می‌تواند آدمها را عوض کند؟ چه چیز می‌تواند به آدمها هدفهای مقدّس و عالی بدهد؟ چه چیز است که می‌تواند ارزشهای بشری را عوض کند؟ کاری کند که همدردی و صاحبدلی تا بدان حد ارزش داشته باشد که از صمیم

قلب بگوید:

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی　　　زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

انسانیّت مساوی است با دین و ایمان، و اگر دین و ایمان نباشد، انسانیّتی نیست.

اشکالات

خوب، دیگر عرایض خود را باید خاتمه دهم. مطالبی بود که دیگر تفصیلًا به بیان آنها نمی‌رسم، از آن جمله اینکه اگر دین فطری است چرا گروههایی از مردم از دین خارج می‌شوند؟ راجع به این موضوع اندکی شرح می‌دهم: این مطلب خود مطلبی است که علل اعراض گروه زیادی از مردم از دین چیست؟ این سؤال مخصوصاً برای کسانی که توجّه به خدا و دیانت را امری فطری می‌دانند بیشتر طرح می‌شود. حتّی بعضی این سؤال را با تعجّب طرح می‌کنند. ما نخست سخن یکی از دانشمندان امریکایی را در این زمینه نقل می‌کنیم، بعد نظر خود را بیان خواهیم کرد. ذکر این مطلب از آن جهت لازم است که در یافتن راه اصلاح اجتماع به ما کمک می‌نماید.

در کتاب اثبات وجود خدا که مجموعه مقالاتی است از عدّه‌ای دانشمندان درباره خدا، مقاله‌ای است تحت عنوان «به کار بردن روشهای علمی» از یک دانشمند امریکایی به نام «والتر اسکارلندبرگ». این مرد در مقدّمه گفتار خود درباره علّت عدم ایمان بعضی از دانشمندان به خدا بحث می‌کند، می‌گوید:

«اینکه توجّه بعضی از دانشمندان در مطالعات علمی منعطف به درک وجود خدا نمی‌شود علل متعدّدی دارد که ما از آن جمله دو علّت را ذکر می‌کنیم:
نخست اینکه غالباً شرایط سیاسی استبدادی یا کیفیّت اجتماعی و یا تشکیلات مملکتی، انکار وجود صانع را ایجاب می‌کند. دوم اینکه فکر انسانی همیشه تحت تأثیر بعضی اوهام قرار دارد و با آنکه شخص از هیچ عذاب روحی و جسمی بیم نداشته باشد باز فکر او در اختیار و انتخاب راه درست کاملًا آزاد نیست. در خانواده‌های مسیحی اغلب اطفال در اوائل عمر به وجود خدایی شبیه انسان ایمان می‌آورند مثل اینکه بشر به شکل خدا آفریده شده است. این افراد هنگامی که وارد محیط علمی می‌شوند و به فرا گرفتن و تمرین مسائل علمی اشتغال می‌ورزند این مفهوم انسانی شکل و ضعیف خدا نمی‌تواند با دلائل منطقی و مفاهیم علمی جور در بیاید و بالنتیجه بعد از مدّتی که امید هر گونه سازش از بین می‌رود مفهوم خدا نیز به کلّی متروک و از صحنه فکر خارج می‌شود. علّت مهمّ این کار آن است که دلائل منطقی و تعریفات علمی، وجدانیّات یا معتقدات پیشین این افراد را عوض نمی‌کند و احساس اینکه در ایمان به خدا قبلًا اشتباه شده و همچنین عوامل دیگر روانی باعث می‌شوند که شخص از نارسایی این مفهوم بیمناک شود و از خداشناسی اعراض و انصراف حاصل کند.»[1]

این دانشمند دو علّت برای اعراض از دین و خدا ذکر کرده است: یکی نامساعد بودن بعضی از محیطهای اجتماعی که الزاماً

---

۱. اثبات وجود خدا، ص ۵۱.

ماتریالیسم را یک عقیده رسمی می‌شناساند. دیگر سوء تفاهمی که در مسأله خدا برای دانشمندان پیدا می‌شود. علّت این سوء تفاهم آن است که فکر و عقیده خدا را در کودکی از کسانی فرا می‌گیرد که مدّعی خداشناسی هستند ولی خدا را نمی‌شناسند. ذات خدا و صفات خدا و طرز دست اندرکار بودن خدا در کار عالم را طوری تعلیم می‌کنند که با عقل و علم و منطق جور نمی‌آید؛ یک مفهوم نامعقولی از خدا و دین به مردم تعلیم می‌کنند. بدیهی است که دانشمند پس از آنکه با عقل و علم و منطق آشنا شد نمی‌تواند معانی و مفاهیم نامعقول و غیر منطقی را بپذیرد. ناچار آن ایمان نامعقول جای خود را در ذهن دانشمند به انکار و نفی می‌دهد و چون می‌پندارد عقیده به خدا جز به همان شکل غیر منطقی نباید باشد منکر خدا می‌شود.

این سخن، سخن بسیار درستی است. مسلّماً علّت انکار و اعراض بسیاری از افراد تحصیل کرده این است که مفاهیم مذهبی و دینی به طرز صحیحی به آنها تعلیم نشده است. در واقع آن چیزی که آنها انکار می‌کنند مفهوم واقعی خدا و دین نیست، چیز دیگری است.

افرادی مانند من که با پرسشهای مردم درباره مسائل مذهبی مواجه هستیم کاملًا این حقیقت را درک می‌کنیم که بسیاری از افراد تحت تأثیر تلقینات پدران و مادران جاهل یا مبلّغان بی‌سواد، افکار غلطی در زمینه مسائل مذهبی در ذهنشان رسوخ کرده است و همان افکار غلط اثر سوء بخشیده و آنها را درباره حقیقت دین و مذهب دچار تردید و احیاناً انکار کرده است. از این رو کوشش فراوانی لازم است صورت بگیرد که اصول و مبانی مذهبی به صورت صحیح و

واقعی خود به افراد تعلیم و القا شود.

این بنده شخصاً سالهاست که این مطلب را احساس کرده‌ام و وظیفه خود دانسته‌ام که فعّالیتهای مذهبی خود را تا حدودی که توانایی دارم در راه تعلیم صحیح و معقول مفاهیم دینی و مذهبی متمرکز کنم. تجربه نشان داده است که اینگونه فعّالیتها بسیار ثمربخش است.

ولی علّت اعراض از دین منحصر به اینها نیست، علّتهای دیگر هم در کار است.

یکی از چیزهایی که موجب اعراض و تنفّر مردم از خدا و دین و همه معنویّات می‌شود آلوده بودن محیط و غرق شدن افراد در شهوت پرستی و هواپرستی است. محیط آلوده همواره موجبات تحریک شهوات و تن پروری و حیوان صفتی را فراهم می‌کند. بدیهی است که غرق شدن در شهوات پست حیوانی با هر گونه احساس تعالی، اعمّ از تعالی مذهبی یا اخلاقی یا علمی یا هنری، منافات دارد، همه آنها را می‌میراند. آدم شهوت پرست نه تنها نمی‌تواند احساسات عالی مذهبی را در خود بپروراند، احساس عزّت و شرافت و سیادت را نیز از دست می‌دهد، احساس شهامت و شجاعت و فداکاری را نیز فراموش می‌کند. آنکه اسیر شهوات است جاذبه‌های معنوی، اعمّ از دینی و اخلاقی و علمی و هنری، کمتر در او تأثیر دارد. لهذا اقوام و ملّتهایی که تصمیم می‌گیرند روح مذهب و اخلاق و شهامت و شجاعت و مردانگی را در ملّتی دیگر بکشند وسائل عیّاشی و شهوترانی و سرگرمیهای نفسانی آنها را فراهم و تکمیل می‌کنند.

در تاریخ اندلس اسلامی یعنی اسپانیای فعلی می‌خوانیم که

نقشه‌ای که مسیحیان برای تصرّف اندلس و بیرون کشیدن آن از دست مسلمین کشیدند این بود که به صورت دوستی و خدمت، وسائل عیّاشی برای آنها فراهم کردند: باغها و بوستانها وقف ساختن شراب و نوشانیدن مسلمین شد. دختران زیبا و طنّاز در خیابانها به دلربایی و عاشق سازی پرداختند. سرگرمیهای شهوانی از هر جهت فراهم شد و روح ایمان و جوانمردی مرد. پس از این جریان بود که توانستند مسلمانان را بی‌درنگ از دم تیغ بگذرانند.

استعمار غرب نیز این برنامه را در قرون اخیر به صورت دقیقی در کشورهای اسلامی اجرا کرد. به هر حال غرق شدن در شهوات حیوانی عامل دیگری است برای اینکه تعالی دینی در وجود بشر ضعیف و احیاناً منفور گردد.

در زبان دین این مطلب اینطور بیان شده که وقتی دلها را کدورت و تیرگی و قساوت می‌گیرد نور ایمان در دلها راه نمی‌یابد **(إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ)** [1].

یکی دیگر از موجبات اعراض و روگرداندن از دین، جنگ و ستیزی است که برخی از داعیان و مبلّغان دینی بی‌خرد میان دین و سایر غرایز فطری و طبیعی بشر ایجاد می‌کنند و دین را به جای اینکه مصلح و تعدیل کننده غرایز دیگر معرفی کنند آن را ضد و منافی و دشمن سایر فطریّات بشر معرّفی می‌کنند.

این مطلب احتیاج به توضیح دارد. بشر فطریّات زیادی دارد. در سرشت بشر تمایل به بسیار چیزها نهاده شده است. همه این تمایلات مربوط به اموری است که بشر در سیر تکاملی خود به آنها

---

۱. منافقون/ ۶.

احتیاج دارد؛ یعنی هیچ تمایل بیهوده و لغوی که احتیاج به کشتن و میراندن داشته باشد در وجود بشر نهاده نشده است، همچنانکه هیچ عضو لغو و بیهوده‌ای در بدن بشر خلق نشده است. در سرشت انسان تمایلات زیادی هست، از آن جمله است تمایل به ثروت، تمایل به محبوبیّت اجتماعی، تمایل به علم و حقیقت جویی، تمایل به تشکیل خانواده و انتخاب همسر و امثال اینها. تمایل دینی نیز یکی از تمایلات طبیعی انسان است. هیچیک از این تمایلات با یکدیگر سر جنگ ندارند. بین آنها تضادّ و تناقض واقعی نیست. هر کدام از آنها سهمی و حظّی و بهره‌ای دارد. اگر سهم و حظّ و بهره هر یک از آنها به عدالت داده شود هماهنگی کامل میان آنها برقرار می‌شود. ناهماهنگی و ناراحتی و جنگ و ستیز آنگاه بر می‌خیزد که انسان بخواهد سهم بعضی از آنها را به دیگری بدهد، یکی را گرسنه نگهدارد و دیگری را بیش از حدّ لازم اشباع نماید. یکی از مختصّات دین اسلام این است که همه تمایلات فطری انسان را در نظر گرفته، هیچکدام را از قلم نینداخته و برای هیچکدام سهم بیشتری از حقّ طبیعی آنها نداده است. معنی فطری بودن قوانین اسلامی هماهنگی آن قوانین و عدم ضدّیت آنها با فطریّات بشر است؛ یعنی اسلام گذشته از اینکه از نظر ایمان و پرستش خدا پرورش دهنده یک احساس فطری است، از نظر قوانین و مقرّرات نیز با فطرت و طبیعت و احتیاجات واقعی بشر هماهنگ است.

بعضی از مقدّس‌مآبان و مدّعیان تبلیغ دین، به نام دین با همه چیز به جنگ بر می‌خیزند؛ شعارشان این است: اگر می‌خواهی دین داشته باشی پشت پا بزن به همه چیز، گرد مال و ثروت نگرد، ترک حیثیّت و مقام کن، زن و فرزند را رها کن، از علم بگریز که

حجاب اکبر است و مایه گمراهی است، شاد مباش و شادی نکن، از خلق بگریز و به انزوا پناه ببر، و امثال اینها. بنابراین اگـر کسـی بخواهد به غریزه دینی خود پاسخ مثبت بدهد باید با همه چیـز در حال جنگ باشد. بدیهی است وقتی که مفهوم زهد، ترک وسـائل معاش و ترک موقعیّت اجتماعی و انزوا و اعراض از انسانهای دیگر باشد؛ وقتی که غریزه جنسی پلید شناخته شود و منزّه‌تـرین افـراد کسی باشد که در همه عمر مجرّد زیسته است؛ وقتی که علم دشمن دین معرّفی شود و علما و دانشمندان به نام دین در آتـش افکنـده شوند و یا سرهاشان زیر گیوتین برود مسلّماً و قطعاً مردم به دیـن بدبین خواهند شد.

مربّیان دین باید اوّل بکوشند خودشان عالم و محقّق و دین شناس بشوند و به نام دین مفاهیم و معانی نامعقولی در اذهان مردم وارد نکنند که همان معانی نامعقول منشـأ حرکتهـای ضـدّ دینـی می‌شوند، ثانیاً در اصلاح محیط بکوشند و از آلودگیهای محیط تـا حدود امکان بکاهند، ثالثاً از همه مهمتر و بالاتر اینکه به نام دین و به اسم دین با فطریّات مردم معارضه و مبارزه نکنند؛ آن وقت است که خواهند دید مردم **یَدْخُلونَ فی دینِ اللّهِ افْواجاً**[1].

از خداوند متعال مسألت می‌نماییم که همه ما را به راه راست هدایت فرماید و ما را از دینداران واقعی قرار دهد.

***

بار دیگر امشب را که شب مبعث خاتم پیامبران (صلّی اللّه

---

۱. نصر/ ۲.

علیه و آله و سلّم) است به همه حضّار محترم تبریک می‌گویم و با ذکر دعایی سخن خود را خاتمه می‌دهم. دعا به قول آلکسیس کارل پرواز روح است. آقایان خیال نکنند دعا کهنه می‌شود، یا تمدّن و تجدّد ایجاب می‌کند که دعا نکنند. خیر، دعا اظهار عبودیّت است، امتناع از دعا استکبار بر خداوند متعال است که زشت‌ترین استکبارهاست **(وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعونی أسْتَجِبْ لَكُمْ إنَّ الَّذینَ یَسْتَكْبِرونَ عَنْ عِبادَتی سَیَدْخُلونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ)**[۱]. دعا کمال انسانیّت است، دعا برقرار شدن پیوند بنده با خداست. پیوند خدا با بنده قطع ناشدنی است؛ از آن سر همیشه ارتباط هست؛ با دعا از این طرف نیز پیوند و ارتباط برقرار می‌شود و زمینه فیض گیری فراهم‌تر می‌گردد، و انسان در حال دعا با باطن و ضمیر خود متوجّه آفریننده و مبدأ و نقطه‌ای که از آنجا آمده، می‌شود و از او استمداد می‌کند و سعادت و سلامت و توفیق می‌طلبد، مغفرت و آمرزش مسألت می‌کند.

دعای امشب من یک جمله بیشتر نیست: خدایا! به همه ما اراده و همّت عنایت فرما که از این برنامه سعادت بخش اسلامی که در مثل امشبی از جانب تو طرح شده و به وسیله خاتم پیامبران تو به ما رسیده است بهره ببریم و استفاده کنیم و به آن عمل نماییم.

چه خوب گفته اقبال لاهوری:

به منزل کوش تو همچو مه نو — در این نیلی فضا هر دم فزون شو
مقام خویش اگر خواهی در این دیر — به حق دل بند و راه مصطفی رو

---

۱. مؤمن/ ۶۰.

امدادهای غیبی در زندگی بشر

قبل از آنکه وارد بحث خودم بشوم این عید سعید را که عید امید و آرزوست و متعلّق به آینده بشریّت است، یعنی تعلّق دارد به شخصیّتی که برای آینده بشریّت ذخیره شده است، به همه حضّار محترم تبریک عرض می‌کنم.

موضوع بحث همان طور که در کارتهای دعوت ملاحظه فرموده‌اید «امدادهای غیبی در زندگی بشر» است.

خودم توجّه داشته و دارم که این موضوع و این عنوان در ذهن بسیاری از افراد-اعمّ از اینکه در این جلسه شرکت کرده باشند و یا شرکت نکرده باشند- توهّماتی به وجود می‌آورد، فکر می‌کنند که بناست به اصطلاح یک سلسله موضوعات خرافی در اینجا مطرح شود. شاید بعضی آنقدر ساده دل باشند که خیال کنند شاید موضوعاتی از قبیل تسخیر جن و طلسمات و غیره قرار است در این جلسه بحث شود!

مسلّما عدّه‌ای با شنیدن عنوان «مددهای غیبی» خواهند گفت در عصر علم و دانش و تجربه و آزمایش که بشر همه چیز را تحت تسلّط مشاهدات عینی و حسّی و لمسی خود در آورده است «مددهای غیبی» یعنی چه؟! در این عصر که عصر نور و روشنایی است بحث در اطراف غیب و نهان و پشت پرده و بالاخره ماوراءالطبیعهٔ معنی ندارد.

آری به این نکته توجّه داشته و داریم، شاید هم تعمّدی در کار بوده که چنین عنوانی انتخاب شود که احیاناً همچو سؤالاتی و تردید و انکارهایی به وجود آید و قهراً آمادگی بیشتری برای تأمّل در آنچه گفته می‌شود پیدا شود.

باید عرض کنم که مطلب درست عکس این است، یعنی این انکارها و اعراضها و این ادّعاها که در عصر علم و دانش سخن از مسائلی از قبیل مددهای غیبی بی‌معنی است، ضدّ علم است و با روح علمی ناسازگار است؛ نوعی جهالت است بلکه بدتر از جهالت است.

آیا از جهل بدتر هم چیزی هست؟ بلی از جهل بدتر هم هست و آن جمود است؛ همچنانکه از نظر مال و ثروت و اقتصاد، از فقر بدتر هم هست و آن غرور و اتّکاء به دارایی خویش است، یعنی اینکه انسان فکر کند آنچه دارد او را از همه چیز حتّی از فعّالیت و کار و فکر بی‌نیاز می‌کند. این از فقر بدتر است. آینده این حالت از آینده فقر خطرناکتر است.

جهل بد است از آن جهت که صرفاً نیستی و فقدان علم است، امّا چه بسا جاهلها و نادانها و فاقد العلم‌ها که با عشق و شور و شوق زائد الوصفی در پی تحصیل علم و دانش می‌روند و آینده روشنی

در انتظار آنهاست، و ای بسا عالمی که به آنچه دارد مغرور است و خیال می‌کند آنچه او می‌داند کلّ دانش است و از این رو به دانش خود مغرور می‌گردد و این غرور یک دنیا جهل و تاریکی به وجود می‌آورد. دانش بشر همیشه نسبت به آنچه حقیقت است، یعنی نسبت به کلّ دانش، اندک است **(وَ ما اوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ الّا قَلیلًا)**[۱]. عالم واقعی همیشه به نادانی و جهل خود اعتراف دارد. عالم واقعی بدون دلیل چیزی را انکار نمی‌کند و بدون دلیل چیزی را نمی‌پذیرد. عالم اگر جامد و مغرور بود عالم نیست. عالم اگر بی‌دلیل چیزی را پذیرفت یا بی‌دلیل چیزی را انکار کرد روح علمی ندارد، او خزانه و انباری است از یک سلسله فرمولها و اطّلاعات، هر چه به او داده شده یاد گرفته و ضبط کرده است، اما در روح خودش یک روشنایی و یک مقیاس برای قبول و انکار وجود ندارد، پس روحش روح علمی نیست.

اگر شخصی را دیدید که در همه رشته‌ها گواهینامه تحصیلی دارد، در عین حال سخنی را بدون دلیل قبول یا انکار می‌کند بدانید عالم واقعی نیست. علم در ذات خود هرگز مستلزم جمود یا غرور نیست. علم بشر را در مقابل حقایق خاضع‌تر و تسلیم‌تر و در قبول و انکار محتاط تر می‌کند.

پس جمود که بدتر از جهالت است عبارت است از روح ضدّ تحقیق، عبارت است از حالتی که مقدّس‌ترین روحیّه را که روحیّه تحقیق و کاوشگری است از بشر می‌گیرد. شاید بشود گفت همان طوری که جمود از جهل زشت‌تر است، حسّ تحقیق از خود

---

۱. اسراء/ ۸۵.

علم مقدّس‌تر است. علم آنگاه مقدّس و قابل احترام است که با روح تحقیق توأم باشد. روح تحقیق آنگاه وجود دارد که بشر به نقص علم و اطّلاعات خود معترف باشد.

حدیث لطیفی هست مبنی بر اینکه علم سه درجه است. تعبیر حدیث این است که علم سه وجب است؛ بشر همینکه به وجب اوّل علم می‌رسد تکبّر به او دست می‌دهد و همینکه به وجب دوم می‌رسد تواضع و فروتنی به او دست می‌دهد زیرا معلومات خود را در برابر مجهولات ناچیز می‌بیند؛ وقتی که به وجب سوم می‌رسد می‌فهمد که هیچ چیز نمی‌فهمد و می گوید: «معلومم شد که هیچ معلوم نشد».

بو علی سینا رباعی معروفی دارد، می گوید:

دل گر چه در این بادیه بسیار شتافت — یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت — اخر به کمال ذرّه‌ای راه نیافت

بزرگترین دانشمند فیزیک و ریاضی و در واقع بزرگترین دانشمند طبیعت‌شناس عصر ما اینشتاین است. در مقدّمه خلاصه فلسفی نظریّه نسبیّت می‌گوید: بشر پس از آشنا شدن با فیزیک جدید همین قدر می‌تواند ادّعا کند که با الفبای کتاب آفرینش آشنا شده است نه بیشتر؛ یعنی مثل بشر از نظر آشنایی با حقایق جهان مثل کودکی است که تازه به دبستان رفته و الفبای یک زبان را شناخته است. این کودک تا وقتی که بتواند کتابهای علمی که به آن زبان نوشته شده‌است بخواند و بفهمد، چقدر فاصله دارد؟ بشر امروز نیز تا وقتی که بتواند کتاب طبیعت را بخواند همین قدر بلکه بیشتر فاصله دارد.

من امشب نمی‌خواهم به شما بگویم هر چه من می‌گویم بپذیرید. من امشب به عنوان یک گوینده مذهبی در این مرکز علمی می‌خواهم از همان خاصیّتی استفاده کنم که همیشه دین در برابر علم داشته است. دین همیشه محرّک علم بوده است به سوی تحقیق.

ویلیام جیمز می‌گوید:

> «دین همیشه نشانه‌هایی از چیزهایی داده است که عقل و علم بشر هرگز به آنجا راه نداشته است، امّا همین نشانه‌ها سبب شده که عقل و علم به تحقیق پردازد و بالاخره به کشفیّاتی نائل گردد.»

امروز مورد قبول علماست که بسیاری از مسائل علمی که بشر به آنها رسیده است محرّک اوّلیّه‌اش دین بوده‌است.

من که امشب مسأله «مددهای غیبی» را عنوان می‌کنم می‌خواهم محرّک روح تحقیق و توجّه شما باشم.

غیب یعنی چه؟

غیب یعنی نهان، پشت پرده، یعنی آن چیزهایی که از حواسّ ظاهری ما نهان است و پشت پرده محسوسات واقع شده است. قرآن کریم این کلمه را زیاد به کار برده است، گاهی تنها، مثل اینکه می‌فرماید: **«اَلَّذينَ يُؤْمِنونَ بِالْغَيْبِ»**[1] (آنان که به غیب ایمان دارند) یا می‌فرماید: **«وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها اِلّا هُوَ»**[2]

---

۱. بقره/ ۳.

۲. انعام/ ۵۹.

(کلیدهای غیب نزد خداست و جز او کسی از آنها آگاه نیست) و گاهی همراه با کلمه «شهادت» مثل اینکه می‌فرماید: «**عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ**»[1] (خداوند هم به غیب آگاه است و هم به شهادت). فلاسفه اسلامی از همین تعبیر قرآنی استفاده کرده، جهان طبیعت را «عالم شهادت» و جهان ملکوت را «عالم غیب» اصطلاح کرده‌اند.

در ادبیّات عرفانی ما از غیب و نهان و پشت پرده و اینکه راز نهان و پشت پرده و ماوراء ظاهری هست، زیاد سخن رفته و لطف و زیبایی خاصّی به آن داده است. حافظ می‌گوید:

ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصّه مخوان   کدام محرم دل ره در این حرم دارد

هم او می‌گوید:

ما از برون در شده مغرور صد فریب   تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند

خیّام می‌گوید:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من   وین خطّ معمّا نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو   چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

برای ایمان و اعتقاد ما به عالم شهادت، حواسّ ما کافی است. اساساً این عالم از آن جهت «شهادت» نامیده شده است که ما با حواسّ خود با آن سر و کار داریم و محسوس و ملموس ماست، علیهذا نیازمند به معرّف و معلّمی برای اینکه به وجود چنین جهانی مؤمن بشویم نیستیم. نیازمندی ما به معلّم و تعلیم و تحقیق، برای آشنا شدن بیشتر با حقایق آن است. امّا این حواس برای ایمان و اعتقاد

---

۱. انعام/ ۷۳.

به‌جهان غیب کافی نیست؛ برای ایمان و اعتقاد به جهان غیب، قوّه عقل که خود مرتبه غیب وجود ماست باید دست به کار و فعّالیت بشود، و یا قوّه‌ای نهان‌تر و مخفی‌تر از عقل باید غیب را شهود نماید. مولوی می‌گوید:

جسم ظاهر، روح مخفی آمده است — جسم همچون آستین، جان همچو دست
باز عقل از روح، مخفی‌تر بود — حس به سوی روح، زوتر ره برد
روح وحی از عقل پنهان‌تر بود — زانکه او غیب است و او زان سر بود
آن حسی که حق بدان حس مظهر است — نیست حسّ این جهان، آن دیگر است
حسّ حیوان گر بدیدی آن صور — با یزید وقت بودی گاو و خر
غیر فهم و جان که در گاو و خر است — آدمی را فهم و جانی دیگر است
باز غیر فهم و جان آدمی — هست فهمی در نبیّ و در ولیّ

پیغمبران راهنمایان جهان غیب‌اند، آمده‌اند که مردم را به غیب و ماورای ظاهر و محسوسات، مؤمن و معتقد نمایند. پیغمبران به اینکه مردم به وجود غیب ایمان داشته باشند اکتفا نکرده‌اند، پیغمبران آمده‌اند که میان مردم و غیب رابطه برقرار کنند، حلقه اتّصال میان مردم و جهان غیب باشند، مردم را مؤمن به مددهای غیبی و عنایتهای خاصّ در شرایط خاصّی بنمایند. اینجاست که مسأله غیب عملًا با زندگی بشر تماس پیدا می‌کند.

پرده غیب

گفتم غیب یعنی نهان، پس پرده. این پرده چیست؟ چگونه پرده‌ای است که جلو چشم ما کشیده شده که نمی‌توانیم

ببینیم؟ آیا واقعاً پرده‌ای وجود دارد که باید پس برود تا ببینیم، یا اینکه این تعبیرات کنایه از حقایق دیگری است؟ اتّفاقاً همین تعبیر «پرده» در خود قرآن کریم نیز آمده است. دربـاره اهـل قیامـت می‌فرماید:

فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطائَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ[1].

امروز پرده را از جلوی تو برداشتیم، اینک دیده تـو بـاز اسـت و می‌توانی همه چیز را ببینی.

جمله معروفی منسوب است به حضرت امیر (علیه السّلام):

لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقيناً[2].

فرضاً پرده بر افتد بر یقین من افزوده نمی‌شود.

مسلّما این پرده از نوع مادّه و جسم نیست؛ این پـرده جـز حجاب محدودیّت حواسّ ما که تنها امور نسبی و محدود را درک می‌کند نمی‌باشد.

محدود و نامحدود

به حسب فرض اوّلی عقل، موجود بر دو قسم است: محدود و نامحدود. وقتی محدود را تعریف کنیم نامحدود هم روشن می‌شود. شما که در اینجا نشسته‌اید، یک نقطه معیّن و یک مقدار معـیّن از

۱. ق/ ۲۲.

۲. شرح ابن میثم بر صد کلمه انتخابی جاحظ، کلمه ۱.

فضا را اشغال کرده‌اید و در نقطه دیگر و جای دیگر نیستید و اگر بخواهید در نقطه دیگر در روی صندلی دیگر بنشینید، ناچار باید این نقطه را رها کنید و با حرکت، خود را به نقطه دیگر منتقل نمایید، یعنی نمی‌توانید در عین اینکه در این نقطه هستید در آن نقطه باشید. شما از نظر «مکان» محدود به مکان خاص هستید.

همین طور است از لحاظ زمان. ما در این زمان هستیم و در زمانهای پیش نبوده‌ایم، همچنانکه در زمانهای بعد نخواهیم بود.

حالا اگر موجودی از نظر مکانی و زمانی نامحدود باشد، به معنی این است که هیچ مکانی و هیچ زمانی از او خالی نیست و در همه زمانها و همه مکانها هست، بلکه محیط بر مکان و زمان است؛ و در این وقت است که حواس ما از درک چنین موجودی عاجز و ناتوان است. ما به این دلیل یک شیء خاص را می‌بینیم که محدود است و در جهت معیّن قرار دارد، قابل اشاره است، شکل دارد. اگر نامحدود باشد و شکل و جهت نداشته باشد قهراً نخواهیم توانست او را دید.

ما یک آواز را به این دلیل می‌شنویم که گاهی هست و گاهی نیست. اگر یک آواز ممتدّ و یکنواخت همیشه با پرده گوش ما سر و کار داشته باشد هرگز او را نخواهیم شنید. غزالی می‌گوید ما از آن جهت نور را می‌شناسیم که گاهی هست و گاهی نیست، در یک جا هست و یک جا نیست؛ اگر وضع نور چنین می‌بود که همیشه جهان روشن بود، به طور یکنواخت هم روشن بود، سایه و تاریکی نبود، افول و غروبی نبود، در این وقت چیزی را که هرگز نمی‌شناختیم و به وجودش پی نمی‌بردیم همین نور بود که ظاهرترین اشیاء است و ظاهر کننده چیزهای دیگر است. پس ما نور را

به کمک ضدّش که ظلمت است می‌شناسیم و وجودش را تصدیق می‌کنیم. محمود شبستری عارف معروف می‌گوید:

اگر خورشید بر یک حال بودی / شعاع او به یک منوال بودی
ندانستی کسی کاین پرتو اوست / نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
جهان جمله فروغ نور حق دان / حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
چو نور حق ندارد نقل و تحویل / نیاید اندر او تغییر و تبدیل

اینکه می‌گویند: «**تعرف الأشیاء بأضدادها**» در مورد چیزهایی است که ما از راه حواس به وجود آنها پی می‌بریم.

اهل معرفت و عرفان می‌گویند: حق متعال از کثرت ظهور در خفاست، یعنی حیثیّت ظهور و خفا در او یکی است، او از این جهت مخفی است که هیچ گونه غیاب و افول و غروبی ندارد و هیچ چیز و هیچ جا از او خالی نیست.

یا من هو اختفی لفرط نوره / الظّاهر الباطن فی ظهوره[1]

در ادبیّات فارسی تمثیل عالی و لطیفی از زبان ماهی و آب آورده شده که خیلی جالب است. گوینده و سراینده آن را نمی‌شناسم، می‌گوید:

به دریایی، شناور ماهی‌ای بود / که فکرش را چو من کوتاهی‌ای بود
نه از صیّاد تشویشی کشیده / نه رنجی از شکنج دام دیده
نه جان از تشنگی در اضطرابش / نه دل سوزان ز داغ آفتابش
در این اندیشه روزی گشت بیتاب / که می‌گویند مردم «آب» کو آب؟

۱. شرح منظومه حاج ملّا هادی سبزواری، بخش حکمت.

کدام است آخر آن اکسیر جانبخش   که باشد مرغ و ماهی را روانبخش
گر آن گوهر متاع این جهان است   چرا یا رب ز چشم من نهان است

□

جز آبش در نظر شام و سحر نه   در آب آسوده و ز آبش خبر نه

□

مگر از شکر نعمت گشت غافل   که موج افکندش از دریا به ساحل
بر او تابید خورشید جهانتاب   فکند آتش به جانش دوری آب
زبان از تشنگی بر لب فتادش   به خاک افتاد و آب آمد به یادش
ز دور آواز دریا چون شنفتی   به روی خاک غلطیدی و گفتی:
که اکنون یافتم آن کیمیا چیست   کامید هستیم بی او دمی نیست
دریغا دانم امروزش بها من   که دستم کوته است او را ز دامن

آری، یک ماهی که همه عمر در آب زیسته و در راست و چپ و بالا و پایین و مبدأ و مقصد و مسیر خود جز آب چیزی ندیده است، چیزی را که درک نمی‌کند و او را نمی‌بیند و در وجودش شک می‌کند و ارزش آن را نمی‌یابد همان آب است، امّا همینکه لحظه‌ای از آب خارج شد و وارد دنیای ضدّ آب شد به وجود و ارزش و اهمّیت آب پی می‌برد و آن را می‌شناسد.

مقصود این است که غیب بودن غیب و راز غیب بودنش مربوط به مقدار توانایی دستگاههای حسّی و ادراکی ماست نه به وجود حائل و مانعی میان دستگاه ادراکی و حسّی ما و غیب.

مولوی تمثیلی عالی راجع به محدودیّت حواسّ بشر آورده است که بسیار قابل توجّه است. می‌دانیم که در دوره جدید،

دانشمندان و فلاسفه اروپا ابتکار اساسی‌ای که در فلسفه بـه خـود نسبت می‌دهند این است که درباره حدود ادراکات بشری به بحث و کاوش پرداخته‌اند و بعضی از فلاسفه بزرگ و درجه اول اروپا اساس فلسفه‌شان نقّادی دستگاههای اندیشه بشر است. دو اثر بزرگ کانت فیلسوف بزرگ آلمانی عبارت است از نقّادی عقل نظری و نقّادی عقل عملی. اینکه چقدر از این نقّادیها واقعاً ابتکار است و چقدر در جهان، بالاخص جهان اسلام، سابقه دارد از بحث فعلی ما خارج است؛ همین قدر عرض می‌کنم که در فلسفه و حکمت اسلامی بیش از هر کار دیگر کار نقّادی صورت گرفته است ولی نه به اسم نقّادی، به اسمهای دیگر؛ و آن نقّادیها ارزش و عمق زیـادتری از نقّادیهـای اروپایی دارد. این مطلب باید در جای دیگر مفصّل و مستدل بحث شود.

مولوی در بیان محدودیّت حسّ بشر، چند صد سال پیش از آنکه اروپاییان در صدد بیان تعیین حدود حس برآیند این مثـل را می‌آورد که: هندیها فیلی را به سرزمینی که فیل ندیده بودند آوردند و آن را در خانه‌ای تاریک قرار دادند. مردم یک یک به درون خانه می‌رفتند و به او دست می‌ساییدند و پس از بیرون آمدن بر اســاس لامسه خود درباره فیل قضاوت می‌کردند. آنکه دستش خرطوم فیل را ساییده بود در جواب کسانی که پرسیدند فیل چه شکل بود گفت درست به شکل ناودان خانه است. آنکه دستش گوش فیل را لمس کرده بود، در جواب پرسش اینکه فیل چگونه است گفت فیل عیناً به شکل بادبزن است. آنکه دست خود را به پشت فیل مالیده بود، گفت فیل مانند یک تخت است. دیگری که دستش با پـای فیـل تماس پیدا کرده بود گفت فیل مانند یک استوانه است:

پیل اندر خانه‌ای تاریک بود / عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی / اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود / اندر آن تاریکیش کف می‌بسود
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد / گفت همچون ناو دانستش نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید / آن بر او چون بادبیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود / گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست / گفت خود آن پیل چون تختی بداست
همچنین هر یک به جزئی می‌رسید / فهم آن می کرد هر جا می‌تنید
از نظرگه گفتشان بد مختلف / آن یکی دالش لقب داد آن الف

مولوی آنگاه چنین نتیجه گیری می کند:

چشم حس همچون کف دست است و بس
نیست کف را بر همه آن دسترس
در کف هر کس اگر شمعی بدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی

نسبت به باصره محدود است. باصره قادر است یک حجم بزرگ مانند فیل را با همه اعضاء و اندامهایش به صورت یک موجود سه بعدی ادراک کند؛ امّا لامسه، آن هم با کف یک دست، فقط به اندازه مساحت کف دست را می‌تواند ادراک کند، بستگی دارد به شانس، که کف دست به کجای اندام فیل اصابت کند. پس نسبت لامسه به باصره نسبت یک حسّ محدود به یک حسّ نامحدود (البتّه نامحدود نسبی) است و عیناً همین نسبت میان تمام حواسّ ما و قوّه عاقله ما برقرار است.

جهان غیب

اما اینکه عقلها از چه راه وجود جهانی دیگـر را اکتشـاف می‌کنند؟ چه آثار و علائمی در این جهان وجود دارد که عقل را به جهان دیگر رهبری می‌کند؟ مطلبی است که از عهده ایـن بحـث مختصر خارج است، ولی اشاره به این مطلب بد نیست و آن اینکه علم و فلسفه در تحلیل نهایی خود به آنجا رسیده است که اصـل و مایه هر امر مادّی حرکت است. علوم به طریقی و فلسفه به طریـق دیگر این نظر را اثبات و تأیید کرده است.

از نظر فلسفه همه چیز در ذات و جوهر خود متغیّر اسـت؛ تمام جهان یک قافله در حال «سیر و حرکت» را تشکیل می‌دهد، امّا نه قافله‌ای که تنها کارش انتقال از مکانی به مکان دیگر است، بلکه قافله‌ای که کارش انتقال از وجودی به وجود دیگر است و البتّه به صورت اتّصالی و استمراری. صدر المتألّهین شیرازی با بـراهین متقن ثابت کرده است که حتی جواهر عالم در تغییرند؛ یعنی همان چیزی که امثال ارسطو و بو علی محال می‌دانستند، او جایز بلکه واقع و ضروری و حتمی می‌داند. از نظر این فیلسوف، جهان یک واحـد حرکت است، دائماً در حال حدوث و فناست، یک حدوث دائم و مستمرّ است. طبق این نظر، غیر قائم بالذات بودن جهان، یعنی قائم بالغیر بودن جهان، واضح‌تر و روشن‌تر از آن است که نیـازی بـه توضیح داشته باشد. طبق این نظر بحث در این نیست که جهان در یک لحظه‌ای از عدم به وجود آمده پس علّتی آن را به وجود آورده است، بلکه بحث در این است که جهان تدریجاً و دائماً از عدم به وجود

می‌آید و استمراراً دستی او را به وجود می‌آورد و فانی می‌کند:

جنبش ما هر دمی خود اشهد است کو گواه ذو الجلال سرمد است
گردش سنگ آسیا در اضطراب اشهد آمد بر وجود جوی آب
یا خفیّ الذّات محسوس العطا انت کالماء و نحن کالرّحی
تو چو جانی، ما مثال دست و پا قبض و بسط دست از جان شد روا
تو چو عقلی ما مثال این زبان این زبان از عقل دارد این بیان
تو مثال شادی و ما خنده‌ایم که نتیجه شادی فرخنده‌ایم
تو بهاری ما چو باغ سبز و خوش او نهان و آشکارا بخشش
ای برون از وهم و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من[۱]

این جهان، هستی خود را، نظم خود را، حیات و نشاط خود را از جهان دیگر دارد. این جهان به منزله کف است و آن جهان دریا:

جنبش کفها ز دریا روز و شب کف همی بینیّ و دریا نی، عجب
ما چو کشتیها به هم بر می‌زنیم تیره چشمیم و در آب روشنیم
ای تو در کشتیّ تن رفته به خواب آب را دیدی نگر در آب آب
آب را آبی است کو می‌راندش روح را روحی است کو می‌خواندش
عشق بحری، آسمان بر وی کفی چون زلیخا در هوای یوسفی
دور گردان را ز موج عشق دان گر نبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات؟ کی فدای روح گشتی نامیات؟
روح کی گشتی فدای آن دمی؟ کز نسیمش حامله شد مریمی؟
هر یکی بر جا فسردی همچو یخ کی بدی پرّان و جویان چون ملخ

۱. مثنوی، دفتر پنجم/ ص ۸۸.

ذرّه ذرّه عاشـــقان آن جمـــال / رو کند سوی علـو همچـون نهـال
ســبّح للّــه هســت اشتابشــان / تنقیه تن مـی کننـد از بهـر جـان[۱]

مددهای غیبی

گذشته از اینکه اشیاء در اصل هستی خـود از غیـب مـدد می گیرند، به عبارت دیگر سراسر طبیعت مدد غیبی است، در زندگی بشر یک سلسله مددهای غیبی خاصّی هم وجود دارد. یعنی چه؟ مگر مددهای عمومی و خصوصی در کار است؟ بلـی. لازم اسـت قبلًـا اصطلاحی از قرآن ذکر کنم و سپس به توضیح مطلب بپردازم.

قرآن، خداوند را هم با صفت «رحمان» و هـم بـا صـفت «رحیم» یاد می کند. «بسم اللّه» که خود آیه‌ای از قرآن است هـم مشتمل بر رحمان است، هم مشتمل بر رحیم. رحمان و رحـیم دو مشتق از «رحمت» می‌باشند با این تفاوت که «رحمت رحمـانی» عبارت است از رحمت عمومی که شامل همه موجـودات اسـت- وجود هر موجودی برای آن موجود رحمت است، وسائلی که برای ابقاء و ادامه وجود او آفریده شده است رحمت است- امّا «رحمت رحیمیّه» عبارت است از الطاف و دستگیریهای خاصّی که یک موجود مکلّف در اثر حسن انجام وظیفه مستحقّ آن می گردد؛ لطف خاصّی است که طبق قانون خاص، نه قانون عامّ طبیعت، شامل حال می گردد.

پیامبران آمده‌اند که ما را به این گونه مددهای غیبی مؤمن نمایند. اگر چنین ایمانی در ما پیدا شود ما عملًا بـا خداونـد وارد معامله و بده و بستان می‌شویم، احساس می کنیم که نیکی کردیم و

---

۱. مثنوی، دفتر سوم/ ص ۳۴ و دفتر پنجم/ ص ۱۰۳.

خداوند به ما پاداش نیک داد، ما را حفظ و نگهداری کرد؛ بر عکس، بدی کردیم و کیفر دیدیم. به هر حال بشر در زندگی خاصّ خود، اعمّ از زندگی فردی یا اجتماعی، احیاناً مشمول لطفها و رحمتهای خاصّی می‌شود که او را دستگیری می‌کند و از سقوط نجات می‌دهد. خداوند درباره رسول اکرم می‌فرماید:

أَلَمْ یَجِدْکَ یَتیماً فَاوی، وَ وَجَدَکَ ضالّا فَهَدی، وَ وَجَدَکَ عائِلًا فَاغْنَی[1].

ما در نمازهای پنجگانه می گوییم: **ایّاکَ نَعْبُدُ وَ ایّاکَ نَسْتَعینُ**»[2] (خدایا! تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو کمک می‌خواهیم). این خود نوعی استمداد از غیب است.

انواع امدادها

کمکهای غیبی گاهی به صورت فراهم شدن شرایط موفّقیت است و گاهی به صورت الهامات و هدایتها و روشنیها و روشن‌بینی‌ها. ولی باید دانست که اینگونه الطاف غیبی، گزاف و رایگان نیست؛ چنین نیست که انسان در خانه‌اش بنشیند، دست روی دست بگذارد و منتظر باشد «دستی از غیب برون آید و کاری بکند». خیر چنین انتظاراتی بر خلاف ناموس آفرینش است. دو آیه از قرآن ذکر می‌کنم، یکی در مورد مددهایی که به صورت فراهم

---

۱. ضحی / ۶-۸.

۲. حمد / ۵.

شدن شرایط موفّقیت است و دیگر در مورد مددهایی که به صورت الهامات و هدایتهای معنوی است؛ ببینید قرآن چه شرایطی ذکر می‌کند و چگونه است که به صورت گزاف و رایگان رخ نمی‌نماید.

در مورد اول می‌گوید:

انْ تَنْصُرُوا اللّه یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ اقْدامَکُمْ[۱].

اگر خدا را یاری کنید خداوند شما را یاری می‌کند و ثابت قدمتان می‌دارد.

ببینید یاری الهی را که مدد غیبی است مشروط می‌کند به یاری قبلی خدا یعنی به اینکه خدمت و عمل و مجاهدتی در راه خیر عموم صورت بگیرد و مخصوصاً در راه خدا باشد یعنی للّه و فی اللّه باشد؛ یعنی هم عمل و مجاهدت و کوشش شرط است و هم اخلاص و حسن نیّت.

در مورد دوم می‌گوید:

وَ الَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ انَّ اللّهَ لَمَعَ المُحْسِنینَ[۲].

آنان که در راه ما کوشش و جدّیت به خرج می‌دهند ما راههای خود را به آنها ارائه می‌دهیم. خداوند با نیکوکاران است.

در این آیه نیز هم کوشش را و هم اینکه «در راه ما» باشد ذکر می‌کند، هم صرف نیروی بدنی و هم صرف نیروی روحی را

---

۱. محمّد (ص)/ ۷.

۲. عنکبوت/ ۶۹.

شرط قرار می‌دهد و در این صورت است که هدایت و روشنی باطنی به انسان داده می‌شود. می‌بینید که سخن از مددهای گزاف و رایگان نیست.

علی (علیه السّلام) جمله بسیار جالبی دارد در زمینه نصرتهای الهی و اینکه در چه شرایطی مددها و تأییدات غیبی می‌رسد. این جمله در نهج البلاغه است، می‌فرماید:

و لقد کنّا مع رسول اللّه نقتل ابائنا و أبنائنا و إخواننا و أعمامنا، ما یزیدنا ذلک الّا ایمانا و تسلیما و مضیّا علی اللّقم و صبرا علی مضض الألم و جدّا فی جهاد العدوّ. و لقد کان الرّجل منّا و الاخر من عدوّنا یتصاولان تصاول الفحلین، یتخالسان انفسهما ایّهما یسقی صاحبه کأس المنون، فمرّةً لنا من عدوّنا و مرّةً لعدوّنا منّا، فلمّا رأی اللّه صدقنا أنزل لعدوّنا الکبت و أنزل علینا النّصر ... و لعمری لو کنّا نأتی ما أتیتم ما قام للدّین عمود و لا اخضرّ للایمان عود[1].

علی (علیه السّلام) در این جمله‌ها جدّیت و اخلاص مسلمانان صدر اوّل را که منتهی شد به نصرتهای عظیم الهی، و اینکه اگر آنهمه مجاهدتها و اخلاصها نمی‌بود پیروزی هم نبود، توصیف می‌کند. می‌فرماید:

---

۱. نهج البلاغه، خطبه ۵۶.

آنگاه که در خدمت رسول اکرم بودیم، در راه ایمان و عقیده با پدران و پسران خود می‌جنگیدیم و از اینکه شمشیر بر روی آنها و برادران و عموهای خود بکشیم و آنها را بکشیم پروا نداشتیم. اینچنین پیشامدهای سخت، ما را سست نمی‌کرد و بر استقامت و ثبات قدم و صبر و پیشروی ما می‌افزود. چنان بود که گاهی در میدان جنگ یکی از ما و یکی از دشمنان ما در جنگ تن به تن مانند دو شتر نر خشمناک به هم می‌پیچیدند، هر یک می‌خواست جان دیگری را برباید؛ گاه ما بر دشمن و گاه دشمن بر ما پیروز می‌شد. چون صدق نیّت ما مشهود ذات حق گشت (یعنی چون صدق نیّت ما به حقیقت پیوست، زیرا تحقّق هر چیزی مساوی است با مشهود بودن آن برای ذات حق) خداوند خذلان را بر دشمن ما و نصرت را بر ما نازل فرمود (یعنی چون ما هم می‌کوشیدیم و هم کوشش ما در راه حقیقت بود و دشمن ما می‌کوشید امّا نه در راه حقیقت بلکه در راه دفاع از باطل و از هوای نفس، خداوند ما را مدد فرمود) ... به خدا قسم اگر ما مانند امروز شما بودیم نه استوانه‌ای از دین بر پا می‌شد و نه درختی برای اسلام و ایمان سبز می‌گشت.

قرآن کریم در داستان اصحاب کهف چنین می‌فرماید:

اَنَّهُمْ فِتْيَةٌ امَنوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدًى، وَ رَبَطْنا عَلى قُلوبِهِمْ إِذْقاموا[۱].

آنها گروهی جوانمرد بودند که پروردگار خویش را شناختند و بدو ایمان آوردند و ما بر هدایت و روشنایی آنها افزودیم و به قلب آنها قوّت بخشیدیم، زیرا آنها بپا خاسته بودند (و عقاید سخیف قوم خود را مورد حمله قرار داده بودند).

۱. کهف ۱۳ و ۱۴.

در اینجا نیز هم سخن از مدد غیبی به صورت هدایت و روشن‌بینی است و هم سخن از تقویت نیروی اراده است و هر دو را مشروط کرده است به دو چیز: یکی قیام و بپا خاستن و دیگر للّه و فی اللّه بودن قیام.

اینکه زندگی انسان اگر مقرون به حق جویی و حقیقت خواهی و اخلاص و عمل و کوشش باشد مورد حمایت حقیقت قرار می‌گیرد و از راههایی که بر ما مجهول است دست غیبی ما را تحت عنایت خود قرار می‌دهد، علاوه بر اینکه یک امر ایمانی است و از لوازم ایمان به تعلیمات انبیاء است، یک حقیقت تجربی و آزمایشی است، البتّه تجربه و آزمایش شخصی و فردی؛ یعنی هر کسی لازم است در عمر خویش چنین کند تا اثر لطف و عنایت پروردگار را در زندگی خود ببیند و چقدر لذّت بخش است معامله با خدا و مشاهده آثار لطف خدا.

کار خیلی سختی نیست، مراحل اوّلیه‌اش آسان است؛ انسان می‌تواند با پیمودن راه خدمت به خلق، کمک به ضعیفان، مخصوصا احسان به والدین، به شرط اخلاص و حسن نیّت، کم و بیش آثار لطف خدا را همراه خود ببیند. من خودم می‌توانم ادّعا کنم که برای خودم این مسائل جنبه آزمایشی دارد، عملا لطف پروردگار را در این شرایط وجدان کرده‌ام.

داستانی از مرحوم آیة اللّه بروجردی (اعلی اللّه مقامه) به یاد دارم:

در سالهای اوّلی که ایشان از بروجرد به تهران و از تهران به قم آمدند و در اثر درخواست حوزه علمیّه در قم اقامت فرمودند- و البتّه آمدنشان به تهران به دنبال یک کسالت شدید بود که احتیاج

به‌جرّاحی پیدا کرد و ایشان تحت عمل قرار گرفتند- پس از چند ماه اقامت در قم، تابستان رسید و حوزه تعطیل شد، ایشان تصمیم گرفتند به زیارت مشهد بروند زیرا در حال شدّت بیماری نذر کرده بودند که اگر خداوند ایشان را شفا داد به زیارت حضرت رضا (علیه‌السّلام) تشرّف حاصل کنند.

یکی از مراجع تقلید حاضر برای بنده نقل کردند که ایشان در یک جلسه خصوصی این تصمیم را ابراز فرمودند و ضمناً به اصحاب خودشان که در آن جلسه شرکت داشتند فرمودند کدامیک از شما با من خواهید آمد؟ ما گفتیم تأمّلی می‌کنیم و بعد جواب می‌دهیم. ولی ما در غیاب ایشان مشورت کردیم و اساساً صلاح ندیدیم ایشان فعلا از قم به مشهد بروند. بیشتر روی این جهت فکر می‌کردیم که ایشان تازه به مرکز قم آمده‌اند و هنوز مردم ایران، مخصوصاً مردم تهران و مشهد که در مسیر و مقصد مسافرت ایشان هستند ایشان را درست نمی‌شناسند و بنابراین تجلیلی که شایسته مقام ایشان هست از ایشان بعمل نخواهد آمد. لهذا تصمیم گرفتیم ایشان را از این سفر منصرف کنیم، ولی می‌دانستیم که این جهت را نمی‌شود با ایشان در میان گذاشت. بنا شد عذرهای دیگری ذکر کنیم از قبیل اینکه چون تازه عمل جرّاحی صورت گرفته است ممکن است این مسافرت طولانی با اتومبیل (آنوقت هواپیما و قطار در راه مشهد و تهران نبود) صدمه داشته باشد.

در جلسه بعد که ایشان مجدّداً مطلب را عنوان کردند ما کوشیدیم هر طور شده ایشان را منصرف کنیم، ولی یکی از حضّار مجلس آنچه ما در دل داشتیم اظهار داشت و ایشان فهمیدند که منظور اصلی ما از مخالفت با این مسافرت چیست. ناگهان تغییر

قیافه دادند و با لحنی جدّی و روحانی فرمودند: «من هفتاد سال از خداوند عمر گرفته‌ام و خداوند در این مدّت تفضّلاتی به من فرموده است که هیچکدام از آنها تدبیر خود من نبوده است. من در همه این مدّت کوشش داشته‌ام ببینم چه وظیفه‌ای دارم که به آن عمل کنم؛ حالا پس از هفتاد سال شایسته نیست خودم به فکر خودم باشم و برای شؤونات شخصی خودم بیندیشم، خیر می‌روم».

آری، یک فرد در زندگی عملی خود اگر کوشش و اخلاص را توأماً داشته باشد خداوند او را از راههایی که خود آن فرد نمی‌داند تأیید می‌فرماید: **انْ تَنْصُرُوا اللّهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ أَقْدامَکُمْ**[۱] شما اگر حقیقت را یاری کنید حقیقت به یاری شما می‌آید.

تفاوت تفکّر الهی و تفکّر مادّی

تفاوت تفکّر مادّی و تفکّر الهی در همین جاست. از نظر یک نفر مادّی در حساب عالم هیچ گونه تفاوتی میان راه حق و راه ناحق نیست. عدل و ظلم، حق و ناحق، خوبی و بدی از نظر نظام کلّی و جملی عالم، حساب خاصّی ندارد. گوش جهان به این معانی و مفاهیم بدهکار نیست. اساساً جهان چشم و گوش و عقل و هوشی ندارد که به این چیزها برسد و آن را که در راه حق و عدالت و اخلاق و انسانیّت و نیکوکاری و اخلاص گام بر می‌دارد تأیید کند و آن را که در این راه گام بر نمی‌دارد تأیید نکند. ولی از نظر انسان الهی، در حساب کلّی جهان میان ایندو تفاوت است؛ حقیقتی در کار است و به حمایت مردان راه حق بر می‌خیزد.

---

۱. محمّد (ص)/ ۷.

ما در کتاب **انسان و سرنوشت** تحت عنوان «تأثیر عوامل معنوی در سرنوشت» گفته‌ایم که: «از نظر جهان‌بینی مادّی، عوامل مؤثّر در اجل، روزی، سلامت، سعادت و خوشبختی منحصراً مادّی است. تنها عوامل مادی است که اجل را دور یا نزدیک می‌کند، روزی را توسعه می‌دهد یا تنگ می‌کند، به تن سلامت می‌دهد یا می‌گیرد، خوشبختی و سعادت را تأمین یا نابود می‌کند. امّا از نظر جهان بینی الهی علل و عوامل دیگری که عوامل روحی و معنوی نامیده می‌شوند نیز همدوش عوامل مادّی در کار اجل و روزی و سلامت و سعادت و امثال اینها مؤثّرند. از نظر جهان بینی الهی، جهان یک واحد زنده و با شعور است، اعمال و افعال بشر حساب و عکس العمل دارد، خوب و بد در مقیاس جهان بی‌تفاوت نیست، اعمال خوب یا بد انسان مواجه می‌شود با عکس العمل‌هایی از جهان که احیاناً در دوره حیات و زندگی خود فرد به او می‌رسد ...».

هم در آن کتاب گفتیم: «از نظر مادّی سنن تشریعی یعنی مقرّراتی که باید بشر به آنها عمل کند حساب مخصوصی در میان سنن تکوین ندارد. حقّ و باطل، درست و نادرست، عدالت و ستم یک جور حساب دارد. جهان نسبت به طرفداران آنها بیطرف است. امّا از نظر مکتب الهی جهان نسبت به این امور و طرفداران آنها بیطرف نیست، طرفدار اهل حق و عدالت و درستی و صاحبان آرمانهای مقدّس است. یک نفر مادّی هر اندازه به مسلک و روش و آیین خود مؤمن و معتقد باشد و هر اندازه آرمانش مقدّس و عمومی و دور از خودخواهی و نفع پرستی باشد بیش از این عقیده ندارد که به هر اندازه سعی و کوشش و مجاهدت در راه تحقّق بخشیدن به آرمان خود به خرج دهد نتیجه می‌گیرد. امّا یک نفر مسلمان مؤمن و

معتقد عقیده دارد که جهان طوری ساخته شده که اگر او در راه حقّ و حقیقت فداکاری کند دستگاه جهان به حمایت او بر می‌خیزد و او را از پشتیبانی خود بهره‌مند می‌کند. صدها هزار برابر نیرویی که او در راه هدف مقدّس خود مصرف می‌کند نیروی ذخیره در جهان هست که در چنین شرایطی به یاری او به کار می‌افتد. از نظر مکتب مادّی، یک نفر طرفدار حقیقت و عدالت همانقدر باید به اثر فعّالیت خود مطمئن و امیدوار باشد که یک نفر طرفدار ظلم و باطل به فعّالیتهای خود و اثر آنها مطمئن است؛ زیرا به عقیده او از نظر جهان و جریان کلّی عالم فرقی میان این دو نفر نیست. ولی از نظر مکتب الهی بین ایندو تفاوت بسیار است.»

الهام و اشراق

یکی از انواع مددهای غیبی، الهامات و اشراقاتی است که احیاناً به دانشمندان می‌شود و ناگهان دری از علم به روی آنها گشوده می‌شود و اکتشافی عظیم رخ می‌دهد.

آنچه معمولًا ما از راههای حصول علم می‌شناسیم دوتاست: یکی تجربه و مشاهده عینی، دیگر قیاس و استدلال. بشر از راه مطالعه و مشاهده عینی طبیعت با رموز و اسرار طبیعت آشنا می‌شود، یا در اثر قوّه استدلال و قیاس نتیجه‌ای را پیش بینی و استنتاج می‌کند. این گونه موفّقیتها عادی است، لازمه قطعی و جبری مقدّماتی است که بشر عملًا به کار برده است. گو اینکه از یک نظر دقیق فلسفی در همین موارد نیز یک منشأ الهامی وجود دارد ولی این نظر از افق این بحث ما خارج است. حاجی سبزواری می‌گوید:

و الملهـــم المبتـــدع العلـــیم حـــیّ قـــدیم منّـــه عظـــیم[۱]

ولی آیا همه معلوماتی که در طول تاریخ عمر بشر برای بشر حاصل شده است، از یکی از این دو راه بوده است و لا غیر؟ یا راه سومی هم وجود دارد؟ به عقیده بسیاری از دانشمندان راه سومی هم هست. شاید اغلب اکتشافات بزرگ از نوع برقی بوده که ناگهان در روح و مغز دانشمند جهیده و روشن کرده و سپس خاموش شده است.

ابن سینا معتقد است که چنین قوّه‌ای در بسیاری از افراد با اختلاف و تفاوتهایی وجود دارد؛ جمله آیه شریفه «**یَکادُ زَیْتُها یُضییءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ**»[۲] را بر همین قوّه که در بعضی افراد احیاناً به صورت شدیدی وجود دارد حمل می‌کند.

غزالی در کتاب **المنقذ من الضّلال** مدّعی می‌شود که بسیاری از معلومات بشر که مربوط به احتیاجات زندگی است ابتدا به صورت الهام صورت گرفته است. غزالی درباره وحی و نبوّت که بحث می‌کند می‌گوید کسی که در وحی و نبوّت شک می‌کند، یا در امکانش شک می‌کند یا در وقوعش و یا درباره شخص معیّن شک می‌کند که آیا وحی به او رسیده یا خیر. بعد می‌گوید بهترین دلیل امکان آن، وقوع آن است؛ زیرا بشر یک سلسله اطّلاعات درباره دواها و علاجها و درباره نجوم دارد که تصور نمی‌رود از طریق تجربه توانسته باشد آنها را به دست آورد، فقط باید گفت لطف الهی از طریق الهام بشر را هدایت کرده است.

---

۱. منظومه، مقدّمه منطق.

۲. نور/ ۳۵.

خواجه نصیر الدین طوسی نیز درباره احتیاج به وحی و نبوّت که بحث می‌کند مدّعی می‌شود برخی صنایع را بشر از طریق الهام آموخته است.

مولوی همین معنی و مضمون را به نظم آورده است آنجا که می‌گوید:

این نجـوم و طـب وحـی انبیاسـت — عقل و حس را سوی بی سوره کجاسـت
عقل جزوی عقل اسـتخراج نیسـت — جز پذیرای فـن و محتـاج نیسـت
جمله حرفتها یقـین از وحـی بـود — اوّل او، لیـک عقـل آن را فـزود

ممکن است بسیاری از افراد گمان کنند که این سخن که برخی از دانشها از طریق الهام به بشر القاء می‌شود امروز کهنه شده است و طرفدارانی ندارد؛ در جهان امروز مبدأ و منشأ دانش را صرفاً حواسّ ظاهره به وسیله مشاهده عینی و تکـرار مشـاهده و تجربـه می‌دانند و بجز آن به چیزی معتقد نیستند.

ولی اینطور نیست. امروز جمع بسیاری از دانشمندان، بسیاری از فرضیّه‌ها را نوعی الهام به دانشمند تلقّی می‌کنند. الکسیس کارل در کتاب انسان موجود ناشناخته یکی از طرفداران نظریّه اشـراق و الهام است. او می‌گوید:

«به یقین اکتشافات علمی تنها محصول و اثر فکر آدمـی نیسـت. نوابغ علاوه بر نیروی مطالعه و درک قضایا، از خصایص دیگـری چون اشراق و تصوّر خلّاقه برخوردارند، به وسیله اشراق چیزهـایی را که بر دیگران پوشیده است مـی‌یابنـد و روابـط مجهـول بـین قضایایی که ظاهراً بـا هـم ارتبـاطی ندارنـد مـی‌بیننـد و وجـود گنجینه‌های مجهول را بـه فراسـت در مـی‌یابنـد و بـدون دلیـل

و تحلیل آنچه را دانستنش اهمّیت دارد می‌دانند.»[۱]

و هم او می‌گوید:

«دانشمندان را به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: یکی منطقی و دیگری اشراقی. علوم، ترقّی خود را مرهون این دو دسته متفکّر است. در علوم ریاضی نیز که اساس و پایه کاملًا منطقی دارد معهذا اشراق سهم گرفته است ... در زندگی عادی نیز مانند قضایای علمی، اشراق یک عامل شناسایی قوی و در عین حال خطرناکی است و تمیز آن از توهّم گاهی دشوار است ... فقط مردان بزرگ و پاکان ساده‌دل می‌توانند با آن به کمال اوج زندگی معنوی برسند. این موهبت حقّا شگفت انگیز است و درک واقعیّت بدون دلیل و تعقّل را غیر قابل تفسیر می‌نماید.»[۲]

الکسیس کارل عدّه‌ای از دانشمندان ریاضی را نام می‌برد و مدّعی می‌شود که اینها منطقی هستند یعنی معلومات خویش را منحصراً از طریق کسب و استنتاج منطقی به دست آورده‌اند، و عدّه‌ای از ریاضی‌دانان را نام می‌برد و مدّعی می‌شود که اینها اشراقی و الهامی هستند.

دانشمندان دیگر نیز این نظر را تأیید کرده‌اند. اخیراً یکی از دوستان فاضل مقاله‌ای تحت عنوان «نقش شعور باطن در تجسّسات علمی» از یکی از دانشمندان ریاضی‌دان فرانسوی به نام «ژاک هاداما» را ترجمه کرده به من ارائه داد؛ در آنجا چنین نوشته بود:

۱. انسان موجود ناشناخته، ص ۱۳۴.

۲. همان مأخذ، ص ۱۳۵.

«وقتی ما به شرایط اکتشافات و اختراعات می‌اندیشیم محال است بتوانیم اثر ادراکات ناگهانی درونی را نادیده بگیریم. هر دانشمند محقّقی کم و بیش این احساس را کرده است که زندگی و مطالب علمی او از یک رشته فعّالیتهای متناوب که در عدّه‌ای از آنها اراده و شعور وی مؤثّر بوده و بقیّه حاصل یک سلسله الهامات درونی می‌باشد تشکیل شده است.»

الآن یادم نیست که در چه کتابی خواندم که اینشتاین دانشمند بزرگ عصر ما نیز چنین عقیده‌ای درباره فرضیّه‌های بزرگ داشته و مدّعی بوده است که مبدأ پیدایش فرضیّه‌های بزرگ، نوعی الهام و اشراق است.

خلاصه

پس مجموعاً معلوم شد که در زندگی افراد بشر انواعی از مددهای غیبی وجود دارد: به صورت تقویت دل و اراده، به صورت فراهم شدن اسباب و وسائل مادّی کار، به صورت هدایت و روشن‌بینی، به صورت الهام افکار بلند علمی. پس معلوم می‌شود بشر به خود واگذاشته نیست، دست عنایت پروردگار در شرایط خاصّی او را دستگیری می‌کند، از ضلالت و گمراهی و سرگردانی و از عجز و ضعف و ناتوانی نجات می‌دهد.

مددهای غیبی اجتماعی

حالا که درباره یک فرد چنین است، درباره جامعه بشریّت

چطور؟ آیا ممکن است که گاهی عنایت غیبی به کمک جامعه بشریّت برخیزد و آن را نجات دهد؟

اتّفاقاً همیشه یا غالباً نوابغی که پیدا شده‌اند، پیامبران عظیم الشأنی مانند ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد (صلوات اللّه علیه و علیهم) که ظهور کرده‌اند، در شرایطی بوده که جامعه بشریّت سخت نیازمند به وجود آنها بوده است؛ آنها مانند یک دست غیبی از آستین بیرون آمده‌اند و بشریّت را نجات داده‌اند؛ مانند بارانی بوده‌اند که در بیابانی بر تشنه‌ای ببارد؛ مصداق قول خدا بوده‌اند: **وَ نُريدُ انْ نَمُنَّ عَلَى الَّذينَ اسْتُضْعِفوا فِي الارْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ ائِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثينَ**[۱]؛ خداوند به واسطه وجود آنها بر بیچارگان و مظلومان منّت نهاد و آنها را برای نجات این خوار شمرده‌شدگان مبعوث فرمود.

علی (علیه السّلام) عصر و زمینه بعثت رسول اکرم را اینطور توصیف می‌فرماید:

أرسله على حين فترة من الرّسل و طول هجعة من الامم و انتفاض من المبرم و انتشار من الامور و تلظّ من الحروب و الدّنيا كاسفة النّور ظاهرة الغرور، على حين اصفرار من ورقها و إياس من ثمرها ۲.

خداوند او را در دوره‌ای مبعوث فرمود که فترت و فاصله‌ای در آمدن پیامبران رخ داده بود؛ ملّتها در خوابی گران و طولانی

---

۱. قصص / ۵.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۸۷.

فرورفته بودند؛ کارها پراکنده، تنور جنگها داغ بود؛ جهان را تاریکی فرا گرفته و غرور و فریب در آن نمایان بود؛ برگ درخت بشریّت به سوی زردی گراییده، امیدی به میوه این درخت نمی‌رفت.

پیامبران معمولًا در مواقعی ظهور کرده‌اند که بشریّت و لا اقل محیط اجتماعی ظهور آنها در یک پرتگاه خطرناکی قرار داشته و آنها سبب نجات و اصلاح اجتماع خود شده‌اند. قرآن کریم خطاب به مردم عصر رسول اکرم چنین می‌فرماید:

وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها[1].

شما در پرتگاه سقوط در آتش بودید که خداوند (به وسیله رسول مکرّم) شما را از آن نجات داد.

می‌گویند: «**عند انتهاء الشّدّة تکون الفرج**» شدّت که به نهایت رسد فرج طلوع می‌کند. اگر گفته‌اند «پایان شب سیه سفیدی است» و امثال اینها، همه حکایت می‌کند از نوعی تجارب که بشر در گردش عالم داشته است و همه حکایت می‌کند از اینکه گردش عالم بر خلاف نظر مادّی مذهبان، گزاف و بیهوده نیست.

مهدویّت در اسلام

مسأله مهدویّت در اسلام- و بالاخص در تشیّع- یک فلسفه بزرگ است، اعتقاد به ظهور منجی است، نه در شعاع زندگی یک

---

۱. آل عمران/ ۱۰۳.

قوم و یک ملّت و یا یک منطقه و یا یک نژاد بلکه در شعاع زندگی بشریّت. مربوط به این نیست که یک منجی بیاید و مثلا شیعه را یا ایران را یا آسیا را یا مسلمانان جهان را نجات دهد، مربوط به این است که یک منجی و مصلح ظهور کند و تمام اوضاع زندگی بشر را در عالم دگرگون کند و در جهت صلاح و سعادت بشر تغییر بدهد.

ممکن است افرادی خیال کنند که دلیلی ندارد در عصر علم و دانش، در عصری که بشر زمین را در زیر پای خود کوچک می‌بیند و آهنگ تسخیر آسمانها را دارد، تصوّر کنیم که خطری بشریّت را تهدید می کند و بشریّت نیازی به چنین مدد غیبی دارد. بشریّت روز به روز مستقل‌تر و بالغ‌تر و کامل‌تر می‌شود و طبعاً نیازمندی‌اش به کمکها و مددهای غیبی (به فرض قبول آنها) کمتر می گردد. عقل و علم تدریجاً این خلأها و نیازها را پر می کند و از میان می‌برد. خطر، آن زمان بشریّت را تهدید می‌کرد که جهالت و نادانی حکمفرما بود و افراد بشر به موجب جهالت و نادانی موجبات نیستی خود را فراهم می‌کردند، تعادل و توازن را در زندگی به هم می‌زدند؛ امّا پس از روشن شدن فضای جهان به نور علم و دانش دیگر خطری نیست.

متأسّفانه این خیال، خیال باطلی است. خطراتی که به اصطلاح در عصر علم و دانش برای بشریّت است از خطرات عصرهای پیشین کمتر نیست، بیشتر است و عظیم‌تر است.

اشتباه است اگر خیال کنیم منشأ انحرافات بشر همیشه نادانی بوده است. علمای اخلاق و تربیت همواره این مسأله را طرح کرده و می کنند که آیا تنها منشأ انحرافات بشر نادانی است و بنابراین «تعلیم» کافی است برای مبارزه با انحرافات، و یا اینکه

نادانی یکی از علل انحرافات بشر است؛ انحرافات بشر بیشتر از ناحیه غرایز و تمایلات مهار نشده است، از ناحیه شهوت و غضب است، از ناحیه افزون طلبی، جاه طلبی، برتری طلبی، لذّت طلبی و بالاخره نفس پرستی و نفع پرستی است؟ بدون شک نظریّه دوم صحیح است.

اکنون ببینیم در عصر ما که به اصطلاح عصر علم و دانش است، غرایز بشر، شهوت و غضب بشر، حسّ جاه‌طلبی و برتری طلبی بشر، حسّ افزون طلبی بشر، حسّ استخدام و استثمار بشر، نفس پرستی و نفع پرستی بشر و بالاخره ستمگری بشر در چه حالی است؟ آیا در پرتو علم همه اینها ساکن و آرام شده و روح عدالت و تقوا و رضا به حقّ خود و حدّ خود و عفاف و راستی و درستی جایگزین آن شده است؛ یا کار کاملًا بر عکس است، غرایز بشر بسی دیوانه‌تر از سابق گشته است و علم و فن، ابزار و آلت کاری‌ای شده در دست این غرایز، فرشته علم در خدمت دیو شهوت قرار گرفته، دانشمندان و عساکر علم خادمان سیاستمداران و عساکر جاه طلبی و مدّعیان **«انَا رَبُّکُمُ الاعْلی»**[1] گشته‌اند؟!

گمان نمی‌کنم بتوان کوچکترین تردیدی در این مطلب روا داشت که پیشرفتهای علمی کوچک‌ترین تأثیری روی غرایز بشر نکرده است، برعکس بشر را مغرورتر و غرایز حیوانی او را افروخته‌تر کرده است و به همین جهت خود علم و فن، امروز به صورت بزرگترین دشمن بشر در آمده است، یعنی همین چیزی که بزرگترین دوست بشر است بزرگ‌ترین دشمن بشر شده است. چرا؟

---

۱. نازعات/ ۲۴.

علم چراغ است، روشنایی است. استفاده از آن بستگی دارد که بشر این چراغ را در چه مواردی و برای چه هدفی به کار ببرد؛ به قول سنایی برای مطالعه یک کتاب از آن استفاده کند و یا برای دزدیدن یک کالا در شب تاریک و «چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا».

بشر علم را همچون ابزاری برای هدفهای خویش استفاده می‌کند، امّا هدف بشر چیست و چه باید باشد؟ علم دیگر قادر نیست هدفهای بشر را عوض کند؛ ارزشها را در نظرش تغییر دهد، مقیاسهای او را انسانی و عمومی بکند. آن دیگر کار دین است، کار قوّه‌ای است که کارش تسلّط بر غرایز و تمایلات حیوانی و تحریک غرایز عالی و انسانی اوست. علم همه چیز را تحت تسلّط خویش قرار می‌دهد مگر انسان و غرایز او را. انسان علم را در اختیار می‌گیرد و در هر جهت که بخواهد آن را به کار می‌برد؛ امّا دین انسان را در اختیار می‌گیرد، جهت انسان را و مقصد انسان را عوض می‌کند.

ویل دورانت در مقدّمه لذّات فلسفه درباره «انسان عصر ماشین» می‌گوید:

«ما از نظر ماشین توانگر شده‌ایم و از نظر مقاصد فقیر.»[۱]

انسان عصر علم و دانش با انسان ما قبل این عصر در اینکه اسیر و بنده خشم و شهوت خویش است هیچ فرق نکرده است. علم نتوانسته است آزادی از هوای نفس را به او بدهد. علم نتوانسته است ماهیّت حجّاجها، چنگیزها، نادرها، ابو مسلمها، سزارها را عوض

---

۱. لذّات فلسفه، بخش دعوت، پاراگراف آخر.

کند. آنها با همان ماهیّت بعلاوه مقدار زیادی نفاق و دورویی و تظاهر بر جهان حکومت می‌کنند با این تفاوت که علم دست آنها را درازتر کرده است، تیغ یک ذرعی‌شان تبدیل شده به موشک بمب‌افکن قارّه پیما.

آینده جهان

ما به دلیل اینکه مؤمن و مسلمانیم و در عمق ضمیرمان این اصل وجود دارد که: «جهان را صاحبی باشد خدا نام» هر چه در دنیا پیشامدهایی می‌شود هرگز احساس خطر عظیم، خطری که احیاناً بشریّت را نیست و نابود کند و کره زمین را تبدیل به توده خاکستر کند و زحمات چند هزار ساله بشریّت را کأن لم یکن نماید نمی‌کنیم. در ته دل خودمان باور داریم که سالهای سال، قرنها، شاید میلیونها سال دیگر، در روی این زمین زندگی و حیات موج خواهد زد. فکر می‌کنیم بعد از ما آنقدر مسلمانها بیایند و زندگی کنند و بروند که فقط خدا عدد آنها را می‌داند. آری، ما در ته دل خود اینطور فکر می‌کنیم و هرگز این اندیشه را به خود راه نمی‌دهیم که ممکن است عمر جهان یعنی عمر بشر و عمر زمین ما به پایان رسیده باشد.

تعلیمات انبیاء، نوعی امنیّت و اطمینان خاطر به ما داده است و در واقع در ته قلب خود به مددهای غیبی ایمان و اتّکا داریم. اگر به ما بگویند یک ستاره عظیم در فضا در حرکت است و تا شش ماه دیگر به مدار زمین می‌رسد و با زمین ما برخورد می‌کند و در یک لحظه زمین ما به یک توده خاکستر تبدیل می‌شود باز هم با همه ایمان

و اعتقادی که به پیش بینی‌های دانشمندان داریم به خود ترس راه نمی‌دهیم، در ته دلمان یک نوع ایمان و اطمینانی هست که بنا نیست بوستان بشریّت که تازه شکفته است در اثر باد حوادث ویران گردد.

آری، همان طوری که باور نمی کنیم زمین ما به وسیله یک ستاره، یک حادثه جوّی نیست و نابود شود، باور نمی کنیم که بشریّت به دست خود بشر و به وسیله نیروهای مخرّبی که به دست بشر ساخته شده منهدم گردد. آری، ما به حکم یک الهام معنوی که از مکتب انبیاء گرفته‌ایم باور نمی کنیم.

دیگران چطور؟ آیا آنها هم باور نمی کنند؟ آیا همین اطمینان و خوشبینی نسبت به آینده انسان و زمین و زندگی و تمدّن و خوشبختی و بهروزی و عدالت و آزادی در آنها وجود دارد؟ ابداً.

هر چندی یک بار در روزنامه‌ها، در نطقها و سخنرانیهای گردانندگان سیاست جهان آثار بدبینی شومی نسبت به آینده بشریّت و تمدّن مشاهده می کنیم. اگر از آن درسی که دین به ما آموخته صرف نظر کنیم و ایمان به مددهای غیبی را از دست بدهیم و تنها بر اساس علل ظاهری حکم کنیم باید به آنها حق بدهیم که بدبین باشند. چرا بدبین نباشند؟ در دنیایی که سرنوشتش بستگی پیدا کرده به دگمه‌ای که انسانی فشار دهد و پشت سرش وسائل مخرّب که قدرت آنها را خدا می‌داند به کار بیفتد، در دنیایی که به راستی بر روی انباری از باروت قرار گرفته و جرقّه‌ای کافی است که یک حریق جهانی به وجود بیاورد، چه جای خوشبینی به آینده است؟ راسل در کتاب امیدهای نو می گوید:

«زمان حاضر زمانی است که در آن حسّ حیرت توأم با ضعف و ناتوانی همه را فرا گرفته است. می‌بینیم به طرف جنگی پیش می‌رویم که تقریباً هیچکس خواهان آن نیست؛ جنگی که همه می‌دانیم قسمت اعظم نوع بشر را به دیار نیستی خواهد فرستاد. و با وجود این مانند خرگوشی که در برابر مار افسون شده باشد خیره خیره به خطر نگاه می‌کنیم بدون آنکه بدانیم برای جلوگیری از آن چه باید کرد؟

در همه جا داستانهای مخوف از بمب اتمی و هیدروژنی و شهرهای با خاک یکسان شده و خیل قشون روس [1] و قحطی و سبعیّت و درنده خویی برای یکدیگر نقل می‌کنیم؛ ولی با اینکه عقل حکم می‌کند که از مشاهده چنین دورنمایی بر خود بلرزیم، چون جزئی از وجودمان از آن لذّت می‌برد و شکافی عمیق روح ما را به دو قسمت سالم و ناسالم تقسیم می‌کند، برای جلوگیری از بدبختی تصمیم قاطعی نمی‌گیریم.» [2]

چه تصمیمی؟ مگر بشر قادر است چنین تصمیمی بگیرد؟ هم او می‌گوید:

«دوره به وجود آمدن انسان نسبت به دوره تاریخی، طولانی، ولی نسبت به دوره‌های زمین شناسی کوتاه است. تصوّر می‌کنند انسان یک میلیون سال است که به وجود آمده. اشخاصی هستند و از آن جمله اینشتاین که به زعم آنها بسیار محتمل است که انسان دوره حیات خود را طی کرده باشد و در ظرف سنین

---

۱. در زمانی که کتاب امیدهای نو نوشته می‌شد، غرب از روس وحشت داشت، امّا اکنون عامل چین به میان آمده و هر دو از آن می‌ترسند. مثل معروفی است در خراسان: «دیوانه بجه که مست آمد».

۲. امیدهای نو، بخش سرگردانیهای ما/ ص ۲.

معدودی موفّق شود با مهارت شگرف علمی خود، خویشتن را نابود کند.»[۱]

انصافاً اگر بر اساس علل مادّی و ظاهری قضاوت کنیم این بدبینی‌ها بسیار بجاست. فقط یک ایمان معنوی، ایمان به «امدادهای غیبی» و اینکه «جهان را صاحبی باشد خدا نام» لازم است که این بدبینی‌ها را زایل و تبدیل به خوشبینی کند و بگوید بر عکس، سعادت بشریّت، رفاه و کمال بشریّت، زندگی انسانی و زندگی مقرون به عدل و آزادی و امن و خوشی بشر، در آینده است و انتظار بشر را می‌کشد.

اگر این بدبینی را بپذیریم واقعاً مسأله صورت عجیب و مضحکی به خود می‌گیرد؛ مثل بشر مثل طفلی می‌شود که در اوّلین لحظه‌ای که قادر می‌شود چاقو به دست بگیرد آن را به شکم خود می‌زند، خودکشی می‌کند و کوچکترین حظّی از وجود خود نمی‌برد.

می‌گویند از عمر زمین در حدود چهل میلیارد سال می‌گذرد و از عمر انسان در حدود یک میلیون سال. می‌گویند اگر همه زمین و حیوان و انسان را که بر روی زمین به وجود آمده، کوچک کنیم و نسبت بگیریم، مثلًا عمر زمین را یک سال فرض کنیم و نسبت بگیریم، هشت ماه از این سال گذشته و اساساً جانداری در آن وجود نداشته است؛ در حدود ماه نهم و دهم اوّلین جاندارها به صورت ویروسها، باکتریها و موجودات تک سلّولی به وجود آمده است؛ در هفته دوم ماه آخر سال پستانداران به وجود آمده‌اند؛ در ربع آخر از ساعت آخر از روز آخر سال انسان به وجود آمده است. دوره‌ای که

۱. همان مأخذ، بخش تسلّط بر طبیعت/ ص ۲۶.

دوره تاریخی انسان به شمار می‌رود و انسان قبل از آن در حال توحّش در جنگلها و غارها زندگی می‌کرده است شصت ثانیه اخیر آن است که در این شصت ثانیه اخیر است که استعداد انسان ظهور کرده و عقل و علم بشر دست اندرکار شده و تمدّن عظیم و شگفت آور به وجود آمده است و انسان استعداد خود را کم و بیش به ظهور رسانده است. در همین شصت ثانیه است که انسان خلیفهٔ اللّه بودن خود را به ثبوت رسانیده است. حالا اگر بنا باشد که انسان به همین زودی با مهارت شگرف علمی خود، خود را نابود کند و اگر واقعاً انسان با قدرت علمی خود گور خود را به دست خود کنده باشد و چند گامی بیشتر تا گور خود فاصله نداشته باشد؛ اگر واقعاً چنین خودکشی اجتماعی در انتظار بشر باشد باید بگوییم خلقت این موجود بسی بیهوده و عبث بوده است.

آری، یک نفر مادّی مسلک می‌تواند اینچنین فکر کند ولی یک نفر تربیت شده در مکتب الهی اینطور فکر نمی‌کند؛ او می‌گوید: ممکن نیست که جهان به دست چند نفر دیوانه ویران شود؛ او می‌گوید: درست است که جهان بر سر پیچ خطر قرار گرفته است ولی خداوند همان طور که در گذشته - البتّه در شعاع کوچکتری - این معجزه را نشان داده، بر سر پیچهای خطر بشر را یاری کرده و از آستین غیب مصلح و منجی رسانده است، در این شرایط نیز چنان خواهد کرد که عقلها در حیرت فرو رود؛ او می‌گوید: کار جهان عبث نیست؛ او می‌گوید: اگر چنان شود که مادّی مذهبان می‌گویند و ظهور انسان در روی زمین مصداق مثل معروف عربی بشود: «**ما أدری أ سلم أم ردع**»[۱]، یا مصداق سخن حافظ بشود که:

۱. [ترجمه: نمی‌دانم موافقت است یا مخالفت (کنایه از بلا تکلیفی).]

«راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود»

با حکمت و عنایت پروردگار منافی خواهد بود:

اذ مقتضی الحکمة و العنایة ایصال کلّ ممکن لغایة[1]

خیر، عمر جهان به پایان نرسیده است، هنوز اوّل کار است، دولتی مقرون به عدل و عقل و حکمت و خیر و سعادت و سلامت و امنیّت و رفاه و آسایش و وحدت عمومی و جهانی در انتظار بشریّت است، دولتی که در آن دولت حکومت با صالحین است و انتخاب اصلح به معنی واقعی در آن صورت خواهد گرفت. روز بهروزی خواهد رسید (وَ اشْرَقَتِ الارْضُ بنورِ ربِّها)[2]، روزی که «اذا قامَ الْقائِمُ حَکَمَ بِالْعَدْلِ، ارْتَفَعَ فی أیّامِهِ الْجَوْرُ وَ أمِنَتْ بِهِ السُّبُلُ، وَ اخْرَجَتِ الارْضُ بَرَکاتِها وَ لا یَجِدُ الرَّجُلُ مِنْکُمْ یَوْمَئِذٍ مَوْضِعاً لِصَدَقَتِهِ وَ لا بِرِّهِ وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعالی: وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقینَ[3]»[4] در آن روز به عدالت حکم شود و ستم برای همیشه رخت بر بندد، راهها امن گردد، زمین برکات و استعدادهای خود را ظاهر گرداند و حدّاکثر استفاده از منابع و خیرات زمین صورت گیرد، فقیری پیدا نشود که مردم صدقات و زکوات خود را به او بدهند و این است معنی سخن خدا: عاقبت از آن متّقیان است.

بجای اینکه مأیوسانه بنشینیم و بگوییم کار بشر تمام شده و

---

۱. شرح منظومه حاج ملّا هادی سبزواری، بخش حکمت، در مبحث غایت.

۲. زمر / ۶۹.

۳. اعراف / ۱۲۸.

۴. بحار، ج ۵۲/ ص ۳۳۸ و ۳۳۹ با اندکی تلخیص.

بشر به دست خود گور خود را کنده و چند گامی بیشتر با آن فاصله ندارد و روزهای خوش بشر دارد به پایان می‌رسد، می‌گوییم:

باش تا صبح دولتش بدمد   کاین هنوز از نتایج سحر است

همان طور که ظهورهای گذشته پس از سختیهایی بوده، قطعاً این ظهور نیز پس از سختیها و شدّتها خواهد بود. همیشه برقها در ظلمتها می‌جهد.

علی (علیه السّلام) اشاره به ظهور مهدی موعود می‌کند و چنین می‌فرماید:

حتّی تقوم الحرب بکم علی ساق بادیا نواجذها، مملوئة اخلافها، حلوا رضاعها، علقما عاقبتها، الا و فی غد- و سیأتی غد بما لا تعرفون- یأخذ الوالی من غیرها عمّالها علی مساوی أعمالها و تخرج له الارض افالیذ کبدها و تلقی الیه سلما مقالیدها فیریکم کیف عدل السّیرة و یحیی میّت الکتاب و السّنّة[1].

جنگ قد علم خواهد کرد در حالی که دندانهای خود را نشان می‌دهد. پستانهایش پر است و آماده است. شروع کار شیرین است و عاقبت آن تلخ. همانا فردا-و فردا چیزی ظاهر خواهد کرد که او را نمی‌شناسید و انتظارش را ندارید- آن حاکم انقلابی هر یک از عمّال حکومتهای قبلی را به سزای خویش خواهد رسانید، زمین پاره‌های جگر خود را از معادن و خیرات

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۶.

وبرکات برای او بیـرون خواهـد آورد و کلیـدهای خـود را بـا تمکین به او تسلیم خواهد کرد؛ آنوقت به شما نشـان خواهـد داد که عدالت واقعی چیست، و کتاب خدا و سـنّت پیـامبر را احیـاء خواهد کرد.

علی (علیه السّلام) نیز از یک آینده عبوس و خشمناک و جنگهای وحشتزا یاد می‌کند ولی علی در پایان این شب سیه یک سفیدی میمونی را نوید می‌دهد. قرآن کریم هم می‌فرماید:

وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبـورِ مِـنْ بَعـدِ الـذِّکْرِ أنَّ الارْضَ یَرِثُهـا عِبـادِیَ الصّالِحونَ[۱]

ما از پیش اطلاع داده‌ایم که وارث اصلی زمین، بنـدگان صـالح و شایسته ما خواهند بود (بـرای همیشـه زمـین در اختیـار اربـاب شهوت و غضب و بندگان جـاه و مقـام و اسـیران هـوای نفـس نخواهد بود).

آری، این است فلسفه بزرگ مهدویّت؛ در عین اینکه پیش بینی یـک سلسـله تکانهـای شـدید و نابسـامانیها و کشـتارها و بی‌عدالتیهاست، پیش بینی یک آینده سعادت بخش و پیروزی کامل عقل بر جهل، توحید بر شرک، ایمان بر شک، عـدالت بـر ظلـم، سعادت بر شقاوت است؛ لهذا نوید و آرزوست.

اللّهمّ إنّا نرغب الیک فـی دولـۀ کریمـۀ تعزّبهـا الاسـلام و اهلـه و تذلّ بها النّفاق و اهله و تجعلنا فیها مـن الـدّعاۀ إلـی طاعتـک و القـادۀ الـی سبیلک و ترزقنا بها کرامۀ الدّنیا و الاخرۀ[۲].

---

۱. انبیاء/۱۰۵

۲. از فقرات دعای افتتاح.

مدیریت و رهبری در اسلام

وَ اذِ ابْتَلی ابراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اماماً، قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی، قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ[1].

در ابتدا عید سعید ولادت با سعادت آزادمرد بزرگ جهان حسین بن علی (علیه السّلام) را به همه حضّار محترم تبریک عرض می‌کنم.

مجلس و مجمع ما مجمع شریفی است و از مجامع کم‌نظیر می‌باشد، زیرا از یک جنبه و از یک بعد مجمع علمی است و از جنبه و بعد دیگر مجمع دینی است. از بعد مکانی، علمی و از بعد زمانی، دینی محسوب می‌شود. در مکانی جمع شده‌ایم که محلّ دانش است، محلّ تعلیم و تعلّم است و مرکز یکی از مقدّس‌ترین مقدّسات بشری است؛ و در زمانی گردهم آمده‌ایم که آن زمان به وجود مقدّس خاتم الانبیاء (صلّی اللّه علیه و آله) و فرزند بزرگوارش سالار شهیدان حسین بن علی (علیه السّلام) تعلّق دارد، زیرا علاوه بر آنکه امشب

---

۱. بقره/ ۱۲۴.

شب ولادت حسین بن علی است، چند روزی بیشتر از روز رستاخیز انسانیّت، روز نجات بشر، روز توحید، روز بعثت خاتم الانبیاء (صلّی اللّه علیه و آله) نمی‌گذرد. علیهذا این ایّام، ایّامی است که به رهبر بزرگ انسانیّت متعلّق است.

از این نظر است که عرض می‌کنم مجمع ما از جنبه و بعد مکانی، علمی و از جنبه و بعد زمانی، دینی است و در واقع مظهر مقدّس‌ترین همکاریها، اتّحادها، پیمانها و همبستگیها یعنی اتّحاد دین و دانش است.

برای بشریّت هیچ چیز گران‌تر و مشؤوم‌تر از جدایی دین و دانش نیست. این جدایی، تعادل اجتماع بشری را از بین می‌برد. هم دنیای قدیم و هم دنیای جدید، گاه دچار بی‌تعادلی شده و تعادل خود را از دست داده است. زمانی مردم گرایشهای دینی خود را جدا از علم جستجو می‌کردند. این، بیماری عمده دنیای قدیم بود، همچنانکه بیماری عمده دنیای جدید این است که عدّه‌ای در جستجوی علم منهای دین هستند. اکثر انحرافات و بدبختیهایی که بشر امروز را تهدید می‌کند ناشی از این است که علم را جدا از ایمان می‌خواهد. همای سعادت آن روز بر سر بشر سایه خواهد گسترد که وی عمیقاً پی ببرد که به این هر دو اصل مقدّس نیازمند است، بداند که مرغی است که به دو بال نیاز دارد، بالی از دانش و بالی از ایمان. به همین جهت عرض کردم مجمع ما از مجامع بسیار کم نظیر است زیرا مظهر و نشانه‌ای از این اتّحاد مقدّس است.

موضوعی که دوستان عزیز از من خواسته‌اند تا درباره آن صحبت کنم «رهبری و مدیریّت در اسلام» است. موضوع، وسیع و مطلب بسیار است و من سعی خواهم کرد در این وقت کم، تا انجا

که میسّر است این موضوع را روشن نمایم.

برای انکه به مسأله رهبری و مدیریّت از نظر اسلام توجّه کنیم، با دو مفهوم از مفاهیم اسلامی باید آشنا شویم.

رشد در اصطلاحات اسلامی

یکی از آن دو مفهوم در اصطلاحات اسلامی- بالاخص در فقه اسلامی- به نام «رشد» نامیده می‌شود؛ اصطلاحی است مأخوذ از قرآن مجید. مفهوم دیگری که بهتر و درست‌تر باید با آن آشنا شویم مفهوم «امامت» و به وجهی «هدایت» است. در این باره توضیح مختصری می‌دهم تا نتایجی را که می‌خواهم، بتوانم از عرایض خود بگیرم.

«رشد» کلمه‌ای است که از قرآن مجید گرفته شده است. قرآن مجید در مورد کودکان بی‌سرپرست که دارای ثروت هستند، این اصطلاح را به کار برده است؛ در مورد یتیمان می‌فرماید: «یتیمانی که سرپرست خود را از دست داده‌اند و مملوک و ثروتی دارند، تا زمان بلوغ بر آنها قیمومت کنید و ثروتشان را در اختیارشان قرار ندهید». البتّه بلوغ شرط لازم است ولی کافی نیست زیرا علاوه بر بلوغ، «رشد» لازم است. تعبیر آیه این است: «**حَتّی اذا بَلَغُوا النِّکاحَ، فَإنْ انَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعوا إلَیْهِمْ أمْوالَهُمْ.**»[1] برای آنکه ثروتشان را در اختیارشان قرار دهید، رسیدن به حدّ بلوغ طبیعی یعنی بلوغ نکاح و بلوغ جنسی کافی نیست؛ زمانی که رشد در آنها

---

۱. نساء/ ۶.

احساس شد می‌توان ثروت را در اختیارشان قرار داد.

در فقه و سنّت اسلامی نظیر همین مطلب در مورد ازدواج آمده است. در فقه اسلامی محرز و مسلّم است که برای ازدواج، تنها عقل و بلوغ کافی نیست یعنی یک پسر به صرف آنکه عاقل و بالغ است نمی‌تواند با دختری ازدواج کند، همچنانکه برای دختر نیز عاقله بودن و رسیدن به سنّ بلوغ دلیل کافی برای ازدواج نیست؛ علاوه بر بلوغ و علاوه بر عقل، رشد لازم است. عقل غیر از رشد است و مسأله دیگری است. افراد یا عاقل‌اند و یا مجنون. عاقلها به دو نوع تقسیم می‌شوند: یا رشید هستند یا غیر رشید؛ یعنی انسان عاقل و بالغ ممکن است رشید باشد و ممکن است غیر رشید.

قبل از توضیح این اصطلاح، لازم است برای رفع اشتباه، به یک اصطلاح شایع امروز خودمان در زبان فارسی اشاره کنم.

در اصطلاح متداول فارسی امروز، به کسی «رشید» می‌گوییم که اندام خیلی موزون و برازنده‌ای داشته باشد. عرب این را «رشیق» می‌گوید نه «رشید». «رشد» در اصطلاح فقهی مربوط به اندام نیست، یک نوع کمال روحی است. مثلًا در مورد ازدواج، پسری که می‌خواهد ازدواج کند باید معنی و هدف و ارزش نتایج ازدواج را درک کند و قدرت تشخیص و انتخاب و اراده داشته باشد؛ به صرف تلقین این و آن، شخصی را به عنوان همسر انتخاب نکرده باشد؛ همچنانکه دختر نیز برای انتخاب همسر باید «رشد» داشته باشد.

به یاد دارم که در قباله‌های قدیم وقتی اسم زوج و زوجه را می‌نوشتند، درباره زوج می‌نوشتند: «**العاقل البالغ الرّشید**» و درباره زوجه می‌نوشتند: «**العاقلة البالغة الرّشیدة**» یعنی این مرد که ازدواج

کرده است، مردی عاقل، بالغ و رشید است و این زن هم زنی عاقله و بالغه و رشیده است؛ یعنی علاوه بر عقل و بلوغ دارای رشد است. اینها که در قباله‌های قدیم نوشته می‌شد به معنی این بود که عاقدها می‌خواستند مدّعی شوند که ما رعایت همه جوانب فقهی را کرده‌ایم؛ اما واقعاً و عملًا آیا این امر مهم رعایت می‌شد یا نه، آیا واقعاً به مسأله رشد پسران و دختران بر طبق فقه اسلامی عمل می‌شد یا نه، مطلب دیگری است و تا حدّی شرم آور است.

تعریف رشد

اگر بخواهیم کلمه «رشد» را به مفهوم عامّ خودش که شامل همه انواع رشدها در همه موارد بشود تعریف کنیم باید بگوییم: رشد یعنی «اینکه انسان شایستگی و لیاقت اداره و نگهداری و بهره‌برداری یکی از سرمایه‌ها و امکانات مادّی و یا معنوی که به او سپرده می‌شود داشته باشد» یعنی اگر انسان در هر ناحیه از نواحی زندگی که حکم یک شأن و وسیله‌ای را دارد، شایستگی اداره و نگهداری و بهره‌برداری از آن را داشته باشد، چنین شخصی در آن کار و در آن شأن «رشید» است؛ حال آن چیز هر چه می‌خواهد باشد، همه آن چیزها و اشیائی که وسائل و سرمایه‌های زندگی هستند. سرمایه به مال و ثروت انحصار ندارد. مردی که ازدواج می‌کند خود ازدواج و زن و فرزند و کانون خانوادگی، وسائل و به تعبیر دیگر سرمایه‌های زندگی او هستند، و یا شوهر برای زن و زن برای شوهر حکم سرمایه را دارد.

رشد ملّی

رشد فقط به فرد منحصر نمی‌شود، در مورد ملّتها نیز سرمایه‌های طبیعی، فرهنگی و انسانی و امثال آن، سرمایه‌هایی است که در اختیار ملّتها قرار دارد، و «رشد ملّی» عبارت است از لیاقت و شایستگی یک ملّت برای نگهداری و بهره‌برداری و سود بردن از سرمایه‌ها و امکانات طبیعی و انسانی خود؛ به هر اندازه که لیاقت و شایستگی اداره و بهره‌برداری از آنها را دارد، به همان اندازه «رشید» است.

رهبری و مدیریّت که موضوع اصلی بحث است خود مستلزم نوعی از رشد است؛ زیرا رهبری در حقیقت عبارت است از بسیج کردن نیروی انسانها و بهره‌برداری صحیح از نیروهای انسانی.

من برای توضیح بیشتر مقدّمتاً دو مثال از رشد فردی و شخصی می‌آورم، سپس وارد مسأله رهبری می‌شوم. عرض کردم رشد یعنی قدرت اداره و قدرت بهره‌برداری از امکانات و سرمایه‌ها.

رشد فردی و اخلاقی

اوّلین رشدی که انسان باید از آن بهره‌مند باشد رشد فردی، شخصی و اخلاقی است. این سؤال پیش می‌آید که آیا اغلب افراد می‌توانند این سرمایه را اداره و از آن بهره‌برداری کنند؟ باور کنید کمتر کسی است که چنانکه باید از سرمایه‌های فردی و شخصی خود بهره‌برداری کند. به مناسبت اینکه مجمع ما مجمع علمی است

وهمان طوری که در آغاز سخن عرض کردم مجمع ما دو بعدی است، یکی از دو مثال متناسب است با بعد علمی مجمع ما و دیگری با بعد دینی آن. مثال اول که متناسب با بعد علمی مجمع ماست مربوط است به قوای هوشی و قوای ادراکی انسان.

مدیریّت حافظه

افراد از نظر هوش، فهم، استعداد و حافظه با یکدیگر اختلاف دارند. انسانهای رشید از حافظه خود بهره‌برداری صحیح می‌کنند، ولی آدمهای غیر رشید ممکن است حافظه بسیار نیرومندی نیز داشته باشند اما نتوانند از آن استفاده کنند. آدم غیر رشید تصور می‌کند حافظه یک انبار است، انباری که باید دائماً آن را پر کند؛ هر چه پیدا کرد آنجا پرت کند، عیناً مانند انبار یک خانه که احیاناً وارد می‌شوی می‌بینی یک تکّه حلبی، یک قطعه فلز، یک میز شکسته، یک صندلی شکسته در آنجا افتاده است. امّا آدمی که رشید باشد، در بهره‌برداری از حافظه خود دقّت می‌کند؛ اوّلین کاری که انجام می‌دهد عمل انتخاب است؛ یعنی حافظه خود را مقدّس می‌شمارد، حاضر نیست هر چه شد در آن سرازیر کند؛ حساب می‌کند که دانستن چه چیزهایی برای او مفید است و چه چیزهایی بی‌فایده است؛ مفیدها را درجه بندی می‌کند و مفیدترها را انتخاب می‌کند، سپس آنها را به حافظه خویش می‌سپارد آنچنانکه امانتی را به امینی می‌سپارد؛ در خود سپردن دقّت می‌کند، یعنی واقعاً و به طور دقیق و روشن آن را وارد ذهن می‌کند و سپس تحویل حافظه می‌دهد.

مثلًا کتابی را مطالعه می‌کند؛ یک بار می‌خواند (انسان

کتاب را بار اول به قصد لذّت می‌خواند. در این صورت نمی‌تواند در مورد مطالب کتاب، حساب و قضاوت کند)؛ دور دوم مـی‌خوانـد (حتّی قوی‌ترین حافظه‌ها نیازمند است که یک کتاب مفید را لااقل دو بار پشت سر هم بخواند)؛ پس از آن، مطالب را تجزیه و تحلیل و دسته‌بندی می کند و هر مطلبی را با توجّه به اینکه از چه دسته مطالب است به حافظه می‌سپارد. بعد کوشش می کند که کتاب دیگری را در دستور مطالعه قرار دهد که در موضوع کتاب پیشـین اسـت، و حتّی الامکان تا از موضوعی فارغ نشده است و در حافظه به صورت روشن و منظّم نسپرده است وارد موضوع دیگر نشود. اشتباه است اگر انسان یک کتاب را مانند یک سرگرمی مطالعه کند و قبـل از آنکه مطالب کتاب درست جذب ذهن شده باشد و ذهـن فرصـت تجزیه و تحلیل پیدا کرده باشد به کتاب دیگـر و موضـوع دیگـر بپردازد؛ امروز کتب تاریخی، فردا روان شناسی و پس فـردا مثلاً کتب مذهبی مطالعه کند، همه مخلوط می‌شوند و حکم انباری بی‌نظم را پیدا می کند.

انسان رشید کتابها و مطالبی را که برای خود لازم می‌داند، جمع می کند، آنها را مکرّراً مطالعه و دسته بندی و سپس خلاصـه می کند. خلاصه را یادداشت و به حافظه خود مـی‌سـپارد؛ بعـد بـه موضوع دیگر می‌پردازد. چنین فردی اگر حافظه‌اش ضعیف هم باشد از آن حدّاکثر استفاده را می کند و مثل کسی می‌شود که کتابخانه منظّمی با قفسه‌های مرتب دارد، کتابخانه‌ای که هـر قفسـه‌اش بـه کتابهای معیّنی در رشته خاص مربوط می‌شود به طوری که هر کتابی را که بخواهد فوراً دست می گذارد روی آن و آن را می‌یابد؛ امّا اگر غیر از این باشد همانند آدمی است که کتابخانه‌ای با هزارها کتاب داشته

باشد امّا کتابها را روی یکدیگر ریخته است؛ هر وقت کتابی را بخواهد دو ساعت باید دنبالش بگردد تا پیدا کند.

این بود مثالی از مدیریّت صحیح و ناصحیح در مورد بهره‌برداری از یکی از قوای هوشی و عقلانی انسان.

رشد در عبادت

مثال دوم از مدیریّت فردی که با بعد دینی و مذهبی مجمع ما متناسب است مسأله عبادت است. باید اعتراف کنیم که ما راه عبادت را نیز نمی‌دانیم، یعنی ما از نظر عبادت نیز قادر به اداره خود به نحو صحیح نیستیم. غالباً خیال می‌کنند که چون عبادت خوب است پس هر چه بیشتر بهتر؛ فکر نمی‌کنند که عبادت آنگاه اثر خود را می‌بخشد که جذب روح شود و روح از آن به طور صحیح تغذیه نماید. همان طور که معنی استفاده از غذای خوب این نیست که هر چه بیشتر بهتر، معنی استفاده از عبادت نیز آن نیست. عبادت باید با نشاط روح توأم باشد. مقصودم این نیست که قبلًا باید نشاطی وجود داشته باشد تا عبادت شروع شود. بسا افرادی که هیچوقت نشاط پیدا نکنند. خود نشاط تدریجاً با عبادت و انس با ذکر خدا پیدا می‌شود. اگر روی اصول صورت گیرد تدریجاً انس و علاقه و نشاط پیدا می‌شود. مقصود این است که ظرفیّت انسان برای عبادت یک ظرفیّت محدود است؛ فرضاً انسان عبادت را با نشاط آغاز کند، پس از مدّتی که بدن خسته شد نشاط هم از بین می‌رود و عبادت جنبه تحمیلی پیدا می‌کند و در حکم خوردنی نامطبوع و مهوّعی می‌گردد که عکس العمل بدن این است که آن را به وسیله استفراغ یا وسیله

دیگر دفع نماید، نه در حکم غذای مطبوع که عکس العمل بدن این است که آن را جذب کند.

پیغمبر اکرم (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) خطاب به جابر بن عبد اللّه انصاری فرمود: «**یا جابر! انّ هذا الدّین لمتین فاوغل فیه برفق و لا تبغّض الی نفسک عبادة اللّه**» یعنی دین اسلام دینی است متین و محکم و منطقی و مبتنی بر ملاحظات دقیق روانی و اجتماعی، علیهذا با مدارا بران و عبادت را مبغوض و منفور نفس خودت قرار مده، یعنی طوری عمل نکن که نفست عبادت را دشمن بدارد بلکه طوری عمل کن که نفس، عبادت را دوست بدارد و به آن با میل و رغبت اقبال نماید و در خود جذب نماید. بعد اضافه فرمود: «**فإنّ المنبتّ لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقی.**»[1] یعنی آنکه چند منزل یکی می‌راند نه مسافت را طی می‌کند و نه پشت سالم برای مرکب خود باقی می‌گذارد. سواره‌ای که میزان توانایی مرکوب را در نظر نمی‌گیرد و تنها شلّاق را می‌شناسد، و شلّاقکش دو منزل یکی و سه منزل یکی می‌تازد، یک وقت می‌بیند که حیوان در حالی که پشتش زخم شده زانو بر زمین زد و خوابید و قدم از قدم بر نمی‌دارد زیرا نمی‌تواند بردارد.

پیغمبر اکرم در حدیث دیگر فرمود:

> **طوبی لمن عشق العبادة و عانقها**[2].
>
> خوشا به حال افرادی که به عبادت عشق می‌ورزند و آن را در آغوش می‌گیرند.

در این حدیث، رسول اکرم می‌خواهد بفرماید تنها کسانی از

---

۱. کافی، ج ۲/ ص ۸۷ از پیامبر اکرم (ص) خطاب به علی (ع).

۲. کافی، ج ۲/ ص ۸۳، و در آن «فعانقها» آمده است.

ثمرات و نتایج عالی عبادت بهره‌مند می‌گردند که عبادت را طوری انجام دهند که قلب آنها عاشقانه عبادت را انتخاب کند و بپذیرد.

خوب عبادت کردن و از مواهب آن بهره‌مند شدن حساب و قاعده و به اصطلاح مکانیسمی دارد و مربوط است به حسن مدیریّت خود؛ یعنی خود را، احساسات خود را، عواطف خود را، غرایز خود را و بالاخره قلب و دل خود را خوب اداره کردن. دل و احساس و عاطفه از هر چیز دیگر بیشتر نیازمند به مدیریّت صحیح است. اکنون بر می‌گردیم به مدیریّت اجتماعی.

امامت و رهبری امّت

گفتم رشد یعنی قدرت مدیریّت. وقتی که انسان می‌خواهد انسانهای دیگر را اداره کند یعنی وقتی که موضوع رشد اداره انسانهای دیگر باشد، آن را «مدیریّت و رهبری» می‌نامیم. این نوع از رشد دراصطلاح اسلامی «هدایت» و به تعبیر رساتر «امامت» نامیده می‌شود.

دقیق‌ترین کلمه‌ای که بر کلمه «امامت» منطبق می‌شود همین کلمه «رهبری» است. فرق نبوّت و امامت در این است که نبوّت، راهنمایی و امامت، رهبری است. نبوّت، ابلاغ، اخبار، اطّلاع دادن، اتمام حجّت و راهنمایی است. راهنما چه می‌کند؟ راه را نشان می‌دهد؛ وظیفه‌اش بیش از این نیست که راه را نشان دهد. ولی بشر علاوه بر راهنمایی به رهبری نیاز دارد؛ یعنی نیازمند است به افراد یا گروه و دستگاهی که قوا و نیروهای وی را بسیج کنند، حرکت دهند، سامان و سازمان بخشند. نبوّت، راهنمایی است و یک منصب است؛ امّا امامت، رهبری است و منصب دیگری است. پیغمبران بزرگ، هم نبیّ و هم امام

هستند. پیغمبران کوچک فقط نبی بودند و امام نبودند، رهنما بودند ولی رهبر نبودند؛ اما پیغمبران بزرگ هر دو منصب و هر دو شأن را داشته‌اند، هم شأن راهنمایی و هم شأن رهبری. ابراهیم، موسی، عیسی هر کدام رهنما و رهبرند. خاتم الانبیاء «رهنمای رهبر» است. قرآن مجید بر این اصل بسیار تکیه می‌کند و در معارف شیعه این اصل قرآنی جای شایسته خود را دارد.

این نکته را باید یادآوری کنم که آنچه قرآن تحت عنوان رهبری از آن بحث می‌کند، ما فوق رهبری‌ای است که بشریّت می‌شناسد. رهبری‌ای که بشریّت می‌شناسد از حدود رهبری در مسائل اجتماعی تجاوز نمی‌کند، ولی منظور قرآن از رهبری، علاوه بر رهبری اجتماعی رهبری معنوی یعنی رهبری به سوی خداست و آن خود حساب دقیق و حسّاسی دارد و از رهبریهای اجتماعی بسی دقیق‌تر و حسّاس‌تر است. فعلًا مجال بحث درباره این جهت نیست.

ابراهیم، رهبر و امام

قرآن درباره ابراهیم (علیه السّلام) حرف عجیبی می‌زند و می‌گوید: «**وَ اذِ ابْتَلی ابْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ ...**»[1] خداوند ابراهیم را در مراحل بسیار مورد آزمایش قرار داد و ابراهیم از این آزمایشها پیروز بیرون آمد.

ابراهیم از پیغمبرهایی است که سرگذشت عجیبی دارد و آزمونها برایش پیش آمده و در همه آنها کمال موفّقیت و پیروزی را

۱. بقره/ ۱۲۴.

داشته است. در میان قوم بابل به نبوّت مبعوث شد و یکتنه با عقاید منحط و شرک آمیز قوم خود که همه را فرا گرفته بود مبارزه کرد. همه بتها را به استثنای بت بزرگ شکست. تبر بت شکنی را به گردن بت بزرگ انداخت به علامت اینکه بتها با یکدیگر نزاع کرده و بت بزرگ سایر بتها را به این روز انداخته است.

ابراهیم با این کار خود نیروی فطری عقلی خفته مردم را بیدار کرد، زیرا فطرتاً درک می‌کنند که ممکن نیست جمادات با یکدیگر به نزاع برخیزند. همین جا به خود می‌آیند که پس چرا انسان عاقل شاعر مدرک، سر به آستان این موجودات لا یشعر فرود آورد؟! ابراهیم مکرّر مورد غضب و خشم نمرود قرار گرفت تا آنجا که او را در گودالی - حتّی می‌توان گفت در دریایی - از آتش انداختند ولی او از سخن خود دست بر نمی‌داشت. ابراهیم از طرفی با عقاید منحط و خرافی و تقلیدی [قوم] خود درگیر بود و پیروز می‌گشت، و از طرف دیگر با نمرود درگیری شدید پیدا کرد و تا میان آتش رفت و در همان حال یک آزمون عجیب الهی به سراغش آمد؛ یعنی از طرف خدا به امری مأمور شد که جز یک تسلیم کامل، هیچ نیرویی نمی‌تواند آن را اطاعت کند. امری که درباره‌اش صادر شد این بود که فرزند جوان عزیزت را به دست خود در راه خدا باید فدا کنی و سر ببری. ابراهیم تصمیم به انجام این کار گرفت و در آخرین مرحله که تصمیم ابراهیمی ظهور کرد، از جانب خداوند ندا رسید که یا ابراهیم! تو عمل کردی و ما آنچه از تو می‌خواستیم همین بود. ما از تو همین حد از تسلیم را می‌خواستیم، ما کشتن فرزند از تو نمی‌خواستیم.

ابراهیم این منازل و مراحل را طی کرد و پشت سر گذاشت. بعد از همه اینها بود که به او گفته شد اکنون شایسته امامت و رهبری

هستی. ابراهیم از نبوّت و رسالت گذشت تا به رهبـری رسـید. در حدیث است:

اتّخذ اللّه ابراهیم نبیّا قبل أن یتّخذه رسولا و اتّخذه رسولا قبل أن یتّخذه خلیلا و اتّخذه خلیلا قبل أن یتّخذه إماما[1].

خلاصه معنی حدیث اینکه: ابراهیم اوّل نبی بـود و هنـوز رسول نبود، رسول شد و هنوز خلیل نبود، و خلیل اللّه شد و هنـوز امام و رهبر نبود؛ بعد از همه اینها به مقام «امامت و رهبری» رسید.

مفاد آیه کریمه «**وَ اذِ ابْتَلی ابراهیمَ ربُّهُ بِکَلِماتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قالَ انّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اماماً**»[2] این است که: پس از آنکـه ابـراهیم همـه مراحل را طی کرد و از همه آزمایشها پیروز و موفّق بیرون آمد و به اصطلاح فارسی از هفتخوان گذشت، ما به او اعلام کردیم که هم اکنون وقت آن رسیده است که ما تو را امام و رهبر قرار دهیم.

امامت و رهبری انسانها، چه در بعد معنوی و الهی و چه در بعد اجتماعی، عالی‌ترین درجه و مقام و پستی است که از طرف خدا به یک انسان واگذار می‌شود. مدالی که به این نام به سـینه کسـی می‌چسبانند عالی‌ترین مدالهاست. ابراهیم، هم نبی و هم امام بود، لهذا رهبر قوم خویش بود.

اینکه عرض کردم «نبوّت، راهنمـایی و امامـت، رهبـری است» مقصودم این نیست که انبیاء این منصب را که بالاتر اسـت نداشتند. همان طور که قبلا هم اشاره کردیم، نبـوّت و امامـت دو

---

۱. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجّة/ ص ۱۷۵.

۲. بقره/ ۱۲۴.

منصب است که در انبیاء بزرگ هر دو منصب جمع است و در انبیاء کوچک یکی از آندو؛ کما اینکه در ائمّه، امامت و رهبری هست ولی نبوّت یعنی رهنمایی جدید نیست، چون راه همان راهی است که پیغمبر نمایانده است و ائمّه مردم را در همان راه که پیغمبر از طرف خداوند ارائه کرده است حرکت می‌دهند، بسیج می‌کنند و راه می‌برند. این، مفهوم امامت از نظر اسلام است.

دنیای امروز به مسأله رهبری و مدیریّت، تنها از جنبه اجتماعی می‌نگرد، یعنی تنها این جنبه و این بعد را شناخته است؛ ولی همین را که شناخته است بسیار اهمّیت می‌دهد و به حقّ اهمیّت بسیار می‌دهد.

انسان نیازمند رهبری است

اهمّیت فوق العاده رهبری بر سه اصل مبتنی است:

اصل اوّل مربوط است به اهمیّت انسان و ذخایر و نیروهایی که در او نهفته است که معمولاً خود به آنها توجّه ندارد. در اسلام به مسأله متوجّه کردن انسان به خود، به عظمت و شرافت خود و نیروهای عظیمی که در اوست، توجّه شده است. قرآن مجید می‌گوید: «وقتی که انسان را خواستیم بیافرینیم فرشتگان را امر کردیم که به این موجود سجده کنند»[1]، می‌گوید: «انسان بر فرشتگان در تعلیم اسماء الهی پیشی گرفت»[2]، می‌گوید: آنچه در

---

۱. مضمون آیه ۳۴ سوره بقره.

۲. مضمون آیه ۳۱ سوره بقره.

زمین است برای انسان آفریده شده است: «**هُوَ الَّذی خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْأرْضِ جَمیعاً**»[1]، «**سَخَّرَ لَکُمْ ما فِی السَّمواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ**»[2]؛ ای بشر! در تو چیزهاست، تو خیال نکن مشتی آب و خاک هستی، خودت را با موجودات دیگر مقایسه نکن.

ریشه تفاوت انسان و حیوان از نظر رهبری

اصل دوم مربوط است به تفاوت انسان و حیوان. انسان با اینکه از جنس حیوان است، از نظر مجهّز بودن به غرایز با حیوان تفاوت دارد یعنی ضعیف‌تر از حیوان است. حیوانات به یک سلسله غرایز مجهّز هستند و نیاز چندانی به مدیریّت و رهبری از خارج ندارند، زیرا غریزه کارش راهنمایی و رهبری به صورت خودکار است. مورچه به سلسله غرایزی مجهّز است که به طور خودکار و اتوماتیک وی را در زندگی رهبری می‌کند. امیر المؤمنین علی (علیه السّلام) در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه موضوع مجهّز بودن مورچه را به غرایز زندگی بیان و تشریح می‌کند. سایر حشرات نیز بدین منوال هستند.

انسان با اینکه از نظر نیروها مجهّزترین موجودات است و اگر بنا بود با غریزه رهبری شود می‌بایست صد برابر حیوانات مجهّز به غرایز باشد، در عین حال از نظر غرایزی که او را از داخل خود هدایت و رهبری کنند، فقیرترین و ناتوان‌ترین موجود است؛ لهذا

---

۱. بقره/ ۲۹.

۲. جاثیه/ ۱۳.

به‌رهبری، مدیریّت و هدایت از خارج نیاز دارد. این همان اصلی است که مبنا و فلسفه بعثت انبیاء است، و هنگامی که فلسفه بعثت انبیاء را مورد بحث قرار می‌دهیم متّکی به اصل نیاز بشر به راهنمایی و رهبری هستیم؛ یعنی بشر موجودی است مجهّز به ذخایر و منابع قدرت بیشمار و در عین حال در ذات خود فوق العاده بی‌خبر و سرگردان و خود از ذخایر و منابع وجود خود ناآگاه، نه می‌داند که چه دارد و نه می‌داند که چگونه آنها را رهبری کند و مورد بهره‌برداری قرار دهد؛ لهذا نیازمند است که رهبری گردد، راه به او نشان داده شود و نیروهایش سامان یابد و سازمان پیدا کند؛ باید او را آزاد کرد و به حرکت آورد.

قوانین خاصّ حاکم بر زندگی بشر

اصل سوم مربوط به قوانین خاصّ زندگی بشر است. یک سلسله اصول بر رفتار انسان حکومت می‌کند که اگر کسی بخواهد بر بشر مدیریّت داشته باشد و وی را رهبری کند جز از راه شناخت قوانینی که بر حیات و بر روال زندگی بشر حاکم است، میسّر نیست.

پس بشر موجودی است که به یک سلسله نیروها مجهّز است و به هدایت و رهبری و به پیشوا و پیشوایی نیازمند است؛ موجودی است که رهبری و به حرکت در آوردن و بهره‌برداری از نیروهای وی تابع یک سلسله قوانین بسیار دقیق و ظریف است که شناخت آن قوانین کلید راه نفوذ در دلها و مسلّط شدن بر انسانهاست.

رهبری رسول اکرم

قرآن مجید تعبیر عجیبی راجع به پیغمبر اکرم دارد:

اَلَّذینَ یَتَّبِعون الرَّسولَ النَّبِیَّ الامِّیَّ الَّذی یَجِدونَهُ مَکْتوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْریهِٔ وَ الانْجیلِ ... یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إصْرَهُمْ وَ الاغْلالَ الَّتی کانَت عَلَیْهِمْ[۱].

... این پیامبر امّی که در تورات و انجیل از او یاد شده است، چیزهای خوب را بر آنها حلال می‌کند و پلیدیها را حرام می‌نماید و بار سنگین را از دوش آنها بر می‌دارد و غلها را از مردم باز می‌کند.

کدام بار سنگین و کدام غل و زنجیر؟ بارهایی از سنگ و یا غل و زنجیرهایی از آهن؟ از چوب؟ نه، بلکه بارهایی سنگین از عادات و خرافات و غل و زنجیرهای روحی که بر نیروها و بر استعدادهای معنوی بشر گذاشته شده بود؛ همانها که نتیجه‌اش جمود، افسردگی، یأس و بدبختی بود.

پیغمبر این نیروهای بسته را باز کرد. مدیریّت اجتماعی یعنی این؛ رهبری یعنی این؛ مجهّز کردن نیروها، تحریک نیروها، آزاد کردن نیروها و در عین حال کنترل نیروها و در مجرای صحیح انداختن آنها، سامان دادن، سازمان بخشیدن و حرارت بخشیدن

---

۱. اعراف/ ۱۵۷.

به آنها.

مدیریّت صحیح از ضعیف‌ترین ملّتهای دنیا، قوی‌ترین ملّتها را می‌سازد آنچنانکه رسول اکرم کرد و این معجزه رهبری بود.

در این زمینه سخن بسیار است. اگر بخواهیم توجّه اسلام را به اصول رهبری و مدیریّت درک کنیم دو راه باید طی کنیم:

ضرورت مطالعه سیره اولیاء

طریق اوّل، مطالعه بسیار عمیق سیره اولیاء دین، مخصوصاً شخص رسول اکرم و امیر المؤمنین است. اگر انسان روش آنها را مطالعه کند متوجّه می‌شود که چقدر بر اصول دقیق رهبری منطبق است. نتایج شگرفی که از رهبری خود در دنیا گرفته‌اند، سابقه ندارد. این موفّقیت به جهت آن بود که کلید رمز را در دست داشتند. از جانب خدای انسان آمده بودند و خدای انسان کلید رمز انسان را در دست دارد.

از میان سیره‌های مختلف رسول خدا، سیره آن حضرت در لشکرکشی و سیاست، در تبلیغ اسلام، در رفتار با دشمنان، با مشرکین، با اهل کتاب و در خانواده، باید دقیقاً مطالعه شود که هر کدام از آنها یک کتاب درس به ما می‌آموزند. سیره عملی پیغمبر اکرم در رهبری و دستورهایی که در این زمینه می‌دهد خیلی عجیب است. به قدری روان‌شناس است و به قدری متوجّه راه و رسم انسانهاست که حدّی بر آن متصوّر نیست؛ متد انسان اداره کردن را می‌داند. معاذ بن جبل را برای تبلیغ، هدایت و رهبری و راهنمایی به یمن فرستاد؛ چند جمله دارد که برای همه ما دستور العمل است در

حالی که اکثر بر خلاف رفتار می کنیم. می‌فرماید: «**یَسِّرْ وَ لا تُعَسِّرْ، بَشِّرْ وَ لا تُنَفِّرْ، وَ صَلِّ بِهِمْ صَلوةَ اضْعَفِهِمْ.**»[1] یعنی تو که اکنون به منظور تبلیغ اسلام و دعوت مردم به اسلام و ترغیب و تشویق آنها به سوی اسلام به سراغ مردم می‌روی، بر آنها آسان بگیر، سخت نگیر، با سختگیری نمی‌توان کسی را رهبری کرد؛ دیگر اینکه به مردم بشارت بده، مزایای دنیوی و اخروی اسلام را برای مردم بگو، نویدهای اسلام را بر مردم عرضه کن، تمایل آنها را برانگیز، ترغیب‌شان کن، از راه تخویف و ایجاد هراس وارد مشو، کاری نکن که مردم احساس تنفّر کنند؛ هنگام نماز با این مردم تازه مسلمان که هنوز ذائقه‌شان لذّت عبادت را نچشیده است و بعلاوه همه نوع افراد در میان مأمومین هست، بعضی پیرند، علیل‌اند، ناتوان‌اند، تو رعایت حال اضعف را معمول بدار، یعنی حساب کن در میان آنها از همه ناتوان‌تر کیست، وقتی که رکوع می کنی چهل تا «**سبحان ربّی العظیم و بحمده**» نگو، تو نماز خود را با او تطبیق بده، کسی را در نماز خواندن ناراحت نکن.

وظایف خاصّ رهبر

از نظر اسلام، شخص رهبر از آن نظر که رهبر است و نقطه مرکزی جامعه اسلامی است و اوست که باید روحها را اداره کند و ارضاء نماید و بسیج کند، وظایفی دارد که دیگران چنین وظیفه‌ای ندارند و خود رهبر نیز در غیر پست رهبری چنین وظیفه‌ای ندارد.

همه ما از زهد خارق العاده امیر المؤمنین علی (علیه السّلام) خصوصاً در دوره زعامت و رهبری آن حضرت داستانها شنیده‌ایم.

---

۱. سیره ابن هشام، ج ۴/ ص ۲۳۷ بدون جمله اخیر.

داستان ذیل که معروف است و غالباً شنیده‌ایم، از نظر مسأله رهبری و وظایف خاصّ رهبر فوق العاده روشنگر است:

امیر المؤمنین در دوران خلافت به خانه شخصی در بصره به نام علاء بن زیاد حارثی وارد شد. پس از یک سلسله گفتگوها آن مرد از برادرش عاصم بن زیاد شکایت کرد که زهدگرا شده است، زن و زندگی را رها کرده و جامه درشت پوشیده و منحصراً به عبادت و ریاضت پرداخته است. امیر المؤمنین دستور داد او را احضار کردند. همینکه با آن قیافه زاهدانه ظاهر شد، به تندی به او فرمود: «**یا عدیّ نفسه!** ای ستمگر بر خود**!** این چه کاری است که می کنی؟ چرا بر خود جفا می کنی؟ آیا گمان کردی خداوند که نعمتهای پاکیزه دنیا را خلق کرده است آنها را بر تو حرام نموده است و اگر از آنها استفاده کنی از تو مؤاخذه خواهد کرد که چرا نعمت حلال مرا خوردی؟ تو کوچکتر از آن هستی». عاصم که این عتابها را شنید جواب بسیار روشنی داشت. او خود علی (علیه السّلام) را که جلو چشمش بود می‌دید که دو تکّه لباس بیشتر تنش نیست، یکی را روی دوش انداخته و یکی را به کمرش بسته است. غذای علی را هم می‌دانست که نان جو خشک است. تعجّب کرد که از علی چنین سخنانی را دارد می‌شنود. تعجّب کرد که علی اوّل زاهد، او را به واسطه زهدش ملامت می کند. لهذا گفت: یا امیر المؤمنین**!** خودت هم که همین طوری. من به تو اقتدا کردم. لباس تو که از من ژنده‌تر است، غذای تو از من بدتر است. امیر المؤمنین به او فرمود: اشتباه کردی. آنچه تو در من می‌بینی رهبانیّت و تحریم حلال خدا نیست. من رهبرم، من امامم، من زعیم جامعه‌ام. رهبران و زعما تکلیف جداگانه دارند. فرمود: «**إنّ اللّه فرض علی ائمّة المسلمین أن یقدّروا**

انفسهم بضعفة النّاس کی لا یتبیّغ بالفقیر فقره.»[۱] خداوند برای کسی که می‌خواهد مردم را رهبری کند وظیفه خاصّی قرار داده است. تو از افراد عادی هستی. من باید به تمام افراد ملّت خود و رعایای خودم نگاه کنم و ببینم پایین‌ترین طبقات کدام است؟ آنکه دستش از همه کوتاه‌تر است کدام است؟ البتّه من هم مایلم که سطح زندگی آنها بالا برود؛ امّا تا وقتی در مملکت من افرادی هستند که توانایی ندارند و نمی‌توانند لباس بهتری از آنچه من اکنون به تن دارم بپوشند، تا وقتی که در مملکت من ژنده‌پوش و نان جو خور بالاضطرار هست، من به حکم آنکه رهبرم و می‌خواهم مردم را هدایت و رهبری کنم باید با آنها همدل و همدرد باشم، باید خود را با فقیرترین مردم اجتماع تطبیق دهم. اگر غیر از این باشد آن فقیر حق دارد به هیجان بیاید، اعتراض کند و فریادش به آسمان بلند شود، زیرا خیال می‌کند دروغ می‌گویم که در فکر او هستم ولی حالا باور می‌کند که راست می‌گویم. اصول رهبری ایجاب می‌کند که من اینچنین زندگی کنم.

این مطلب که رهبر در پست رهبری وظیفه خاص دارد ضمناً یک معمّا را حل می‌کند. آن مسأله معمّا مانند این است که می‌بینیم سیره ائمّه اطهار (علیهم السلام) از نظر سخت گرفتن بر خود و از نظر به اصطلاح زاهدانه زندگی کردن فی المثل متفاوت است، امام جعفر صادق (علیه السّلام) یک جور لباس می‌پوشید، امیرالمؤمنین طور دیگر. این خود یک معمّاست که چرا رهبران اختلاف روش دارند؟

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۷.

حلّ معمّا به این است که بدانیم که موقعیّت اجتماعی شان متفاوت بود، بعلاوه موقعیّت زمانی‌شان نیز فرق داشت. امام جعفر صادق فرمود: اگر امروز می‌بینید من لباس عالی می‌پوشم و پیغمبر و علی نمی‌پوشیدند، زمان آنها با زمان من فرق داشت، سطح زندگی مردم امروز با مردم آن زمان هم فرق می‌کند.

دستورات اسلام در مورد رهبری

طریق دوم برای آشنایی با اصول رهبری اسلام مراجعه به متون دستورهای اسلامی در این زمینه است اعمّ از آنچه در قرآن خطاب به پیامبران عموماً در روبرو شدن با امّتها، و رسول اکرم خصوصاً نسبت به امّت اسلامی آمده است، و همچنین دستورهایی که در باب نحوه امر به معروف و نهی از منکر و دستورهایی که در نحوه ارشاد جاهل و وعظ و اندرز غافل و آنچه در زمینه شرایط تبلیغ و مبلّغ وارد شده که همه آنها یک کتاب پر حجم می‌شود و ما ناچاریم در اینجا به اشاره قناعت کنیم و بگذریم.

مسائل رهبری با روان بشر سر و کار دارد. جلب همکاری روانها و به حرکت در آوردن آنها به سوی هدفی مقدّس و عالی مهارت و ظرافت فوق العاده می‌خواهد، کار هر کس نیست. امروز پس از پیشرفتهای حیرت انگیز روانشناسی و جامعه‌شناسی و بالاخره انسان شناسی، هنگامی که سیره رهبری اولیاء خدا را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم بر دقیق‌ترین ملاحظات روانی و بر اصول دقیق علمی رهبری منطبق است و به این ترتیب بود که می‌توانستند تا اعماق دلهای مردم نفوذ کنند؛ مردم آنچه داشتند در طبق اخلاص می‌گذاشتند. حال

شرایط رهبری چیست، داستان مفصّلی است که متأسّفانه فرصت نیست.

در اواخر عرایضم برای آنکه ایام بعثت رسول اکرم است و امشب شب ولادت امام حسین (علیه السّلام) است، دو سه مثال از سیره پیغمبر اکرم و از حسین بن علی (علیه السّلام) برای نمونه عرض می‌کنم که چگونه می‌شود مردی یتیم که در ابتداء حتی فامیل خود او با وی مخالفند به جایی می‌رسد و طوری در قلبها نفوذ می‌کند که ابو سفیان متمدّن و لا اقل آشنا با تمدّنهای زمان[1]، در داستان فتح مکه وقتی از نزدیک رهبری پیغمبر اکرم را دید گفت:

> «به خدا قسم من هم قیصر روم و دربار قیصر روم و هم دربار پادشاهان ایران را دیده‌ام ولی پیشوایی مانند این مرد که در میان مردم و اجتماع خود اینچنین نفوذ داشته باشد ندیده‌ام».

جنگ تبوک جنگی است که در شرایط بسیار سخت، در وقتی که قحطی شدیدی مدینه را از پا در آورده بود واقع شد. مردم در فقر و گرسنگی سختی بسر می‌بردند. فصل خرماپزان بود. تازه خرماها رسیده و مردم انتظار می‌کشیدند که از قحطی در آیند و به اصطلاح شکمی از عزا در آورند. در همین شرایط، داستان تهدید حوزه اسلام از ناحیه شمال یعنی روم پیش آمد. پیغمبر اکرم مصلحت دیدند که به مرز روم لشکرکشی کنند و اعلام بسیج

---

۱. وقتی که می‌گویند «عرب جاهلی» فکر نکنید که تمام اعراب اینچنین بودند. افرادی نظیر ابو سفیان با تمدّن زمان خودشان حدّاکثر آشنایی را داشتند. ثروتمندان و اشرافی بودند که به دو مرکز بزرگ تمدّن آن وقت جهان - روم و ایران - مسافرت بسیار کرده بودند.

عمومی کردند. منافقین سعی بسیار کردند که کارشکنی کنند ولی موفّق نشدند. در چنین شرایطی پیغمبر سی هزار نفر را بسیج کرد. این سپاه از بس دچار مضیقه و سختی بود «**جیش العسرة**» (سپاه سختی) لقب یافت. مسلمانان مرکب کافی نداشتند یعنی هر سه چهار نفر یک مرکب داشتند. آنقدر آذوقه کم داشتند که گاه با یک خرما قناعت می‌کردند و گاه یک خرما را یک نفر به دهان می‌گذاشت، مقداری می‌مکید و باقی را به دیگری می‌داد. ولی چون رهبر گفته بود برویم، به دنبالش به راه افتادند.

ابوذر سوار شتر لاغری بود. با این شتر لاغر هر چه می‌آمد نمی‌رسید. سه نفر قبلًا تخلّف کرده بودند. به پیغمبر گفته شد فلان کس رفت. فرمود: «اگر خیری در او باشد خدا او را به ما می‌رساند و اگر خیری در او نیست بهتر که این نقطه ضعف در میان ما نباشد». نفر دوم رفت، نفر سوم رفت و درباره آنها هم رسول خدا همان جمله را تکرار کرد. گفتند: یا رسول اللّه! ابوذر هم رفت. باز همان جمله را تکرار فرمود. امّا ابوذر تخلّف نکرده بود، شترش از حرکت مانده بود. ابوذر پیاده شد باروبنه را به دوش گرفت. در این هوای گرم پیاده می‌رفت. به نقطه‌ای از سنگلاخهای راه تبوک رسید. به جایی رسید که لابلای سنگها از بارانی که قبلًا آمده بود آبی جمع شده بود. آب نسبتاً سردی بود. مشکی همراه خود داشت. آن را پر آب کرد و آب سرد را به دوش کشید و راه افتاد. لشکر اطراق کرده بود. یکدفعه چشمشان به یک سیاهی افتاد که از دور می‌آید. یا رسول اللّه! یک سیاهی از دور می‌آید. فرمود: «باید ابوذر باشد». سیاهی نزدیک شد و نزدیک‌تر آمد. بله، ابوذر بود، امّا آنچنان گرما و گرسنگی و خستگی بر این مرد اثر گذاشته بود که صورت و چهره‌اش سیاه و

لبهایش مثل دو چوب خشک شده بود. پیغمبر اکرم به چهره‌اش نگاه کرد. دید از تشنگی دارد هلاک می‌شود. فرمود زود به او آب برسانید. با صدای ضعیفی گفت: آب همراهم هست. گفتند پس چرا ننوشیدی؟ گفت: آب سردی بود، خواستم بنوشم، فکر کردم خوب است اوّل حبیبم پیغمبر بنوشد بعد من.

مراجعت آن سه نفر دیگر نیز داستان عجیبی به دنبال دارد. مسلمین بدون اینکه جنگی رخ دهد برگشتند. مردم منتظر بودند ببینند پیغمبر اکرم درباره متخلّفین چه تصمیمی می‌گیرد؟ یا رسول اللّه! با این متخلّفین چه کنیم؟ فرمود: «معاشرت با آنها را تحریم کنید. با آنها سخن مگویید و هم صحبت نشوید». همینکه مسلمین وارد مدینه شدند این سه نفر جلو آمدند گفتند: سلام علیکم. مسلمین اعتنا نکردند. گفتند: حال شما چطور است؟ باز کسی جواب نداد. با هر کسی حرف زدند جوابی نشنیدند. به خانه‌هایشان رفتند. زن و بچّه‌هایشان فهمیدند که پیغمبر اکرم به اصطلاح امروز آنها را بایکوت کرده است. از آن ساعت زنها و بچّه‌هاشان هم سیاست منفی سکوت را درباره آنها پیش گرفتند. با زنهایشان حرف زدند جواب ندادند. با بچّه‌هایشان حرف زدند جواب ندادند. این سه نفر آنچنان تنها ماندند که در این شهر یک نفر حاضر نبود با آنها صحبت کند. زنهایشان غذا می‌پختند و جلوشان می‌گذاشتند ولی کلمه‌ای حرف نمی‌زدند تا آنجا که خودشان فهمیدند باید توبه‌ای جدّی نمایند و خداوند توبه آنها را بپذیرد و به پیامبرش اعلام کند و از طریق پیامبر مردم نیز توبه آنها را قبول شده تلقّی کنند. پس، از بالا باید شروع کرد، گنهکاریم و خدا را باید راضی کنیم. سر به کوه گذاشتند و چندین روز به حال

توبه بودند تا خداوند توبه‌شان را قبول کرد.

داستان حسین بن علی (علیه السّلام) از نظر حسن رهبری و نفوذ رهبر شگفت‌انگیز است. داستان این هفتاد و دو تن از نظر رهبری و رهبری پذیری نمونه بی‌نظیری در جهان است و با اینکه رهبر روز اوّل اعلام می‌کند که ما در راه هدف کشته می‌شویم توانست نفوس مستعد را گرد آورد. گروهی فدایی ساخت تا آنجا که به راستی قسم خوردند که «جان ناقابل ما قابل قربان تو نیست»، گفتند: به خدا قسم دوست داشتیم هزار بار کشته می‌شدیم و زنده می‌شدیم و جان خود را می‌دادیم؛ و در عمل نشان دادند که راست گفتند.

خدایا تو را به حقیقت دین مقدّس اسلام و به عظمت قرآن و به مقام وجود مقدّس خاتم الانبیاء قسم می‌دهم که ما را از فیض رهبری وجود مقدّس خاتم الانبیاء بهره‌مند فرما؛ به مسلمین سرافرازی و عزّت عنایت فرما، به همه کسانی که در این جلسه و امثال این جلسات و همه کسانی که به دین مقدّس اسلام خدمت می‌کنند توفیق عنایت فرما.

رشد اسلامی

موضوع بحث «رشد اسلامی» است. «رشد» یکی از مفاهیم اسلامی است که در مورد بعضی احکام و مسئولیت‌ها آورده می‌شود.

نشنیده‌اید که می‌گویند چند چیز از شرایط تکلیف است: یکی عقل است (اگر انسانی عاقل نباشد و مجنون باشد طبعاً از نظر اسلامی تکلیفی متوجه او نیست) و دیگر بلوغ است (انسان نابالغ مانند انسان غیر عاقل در هیچ قانونی مکلف شناخته نمی‌شود و مسئولیتی به عهده او واگذار نمی‌شود.)

یک مفهوم دیگر هم در مقررات و قوانین اسلامی هست که حاکی از عمق تعلیمات این دین مقدس است که اگر چه اسلام آن را به عنوان یکی از شرایط تکلیف تعیین نکرده است- و این خود یک راز و رمز بزرگی دارد- ولی به اصطلاح فقها شرط بعضی از احکام وضعی و شرط قبول بعضی از مسئولیت‌ها می‌باشد و آن نامش «رشد» است.

رشد از نظر اصطلاح اسلامی در مقابل آن چیزی است که «سفاهت» نامیده می‌شود. آدم رشید آدمی است که سفیه نیست، و این با عقل فرق می‌کند. عقل در مقابل جنون است. آدم مجنون اساساً مکلف نیست و حتی نمی‌شود به او گفت: برو خودت را معالجه کن، تکمیل کن، عقل خودت را کامل کن، زیرا از این حد پایین‌تر است. ولی رشد در مقابل جنون قرار نگرفته است. رشد بدین معنی است که انسان در عین اینکه عاقل است نه دیوانه -اگر دیوانه بود باید به تیمارستان برده می‌شد و سر و کارش با طبیب و دارو بود- آری در عین اینکه عاقل است و دیوانه نیست و از طبیب و دارو برایش کاری ساخته نیست، لیاقت مسئولیتی را که به عهده‌اش گذاشته می‌شود ندارد. در قرآن کریم می‌خوانیم که درباره یتیمان می‌فرماید:

....حَتی اِذا بَلَغوا النِّکاحَ، فَاِن اَنَستُم مِنهُم رُشداً فَادفَعُوا اِلیهِم اَموالَهُم.[۱]

... تا یتیمان به حد بلوغ برسند، در آن وقت اگر احساس رشد در آنها کردید مال و ثروت آنها را در اختیار آنها قرار دهید.

اسلام می‌گوید: بالغ شدن کافی نیست که یتیم از تحت قیمومت خارج شود و مالی که مال خود اوست در اختیار خودش قرار دهیم و بگوییم به سن بلوغ قانونی رسیده است، حالا که به سن بلوغ رسیده پس مال و ثروتش را در اختیار خودش قرار دهیم. قرآن می‌گوید: یک شرط دیگر هم هست و آن رشد است؛ بعد از اینکه به

۱. نساء/۶

حد بلوغ رسید تازه باید درباره او آزمایش صورت بگیرد که آیا رشد دارد یا ندارد، آیا اگر سرمایه‌ای را در اختیار او قرار بدهیم می‌تواند آن را نگه دارد و بهره‌برداری کند یا نه؟ ای بسا افرادی که به سن بلوغ قانونی رسیده و بالغ قانونی هستند اما رشد ندارند یعنی نمی‌توانند ثروت را نگهداری و از آن بهره‌برداری کنند؛ ممکن است افراد دیگری بیایند اینها را گول بزنند و از چنگشان خارج کنند.

همان طور که اشاره شد عقل و جنون یک چیز است، رشد و بی‌رشدی چیز دیگر است. جنون، بیماری است و چاره‌اش طبیب و داروست و بی‌رشدی معلول نقص در تعلیم و تربیت است؛ بی رشدی ناآگاهی و بی‌هنری است نه بی‌عقلی.

اسلام در مسأله ازدواج نیز بلوغ و عقل را کافی نمی‌داند. نمی‌گوید یک پسر یا یک دختر به صرف اینکه به سن بلوغ رسیدند و از نظر پزشکی هم عاقل تشخیص داده شدند کافی است که بتوانند ازدواج کنند؛ بلکه می گوید پس از آنکه عاقل بودند و به سن بلوغ رسیدند تازه باید یک مرحله دیگر هم طی کرده باشند یعنی باید به مرحله رشد رسیده باشند. البته منظور تنها رشد جسمانی نیست؛ منظور این است که رشد فکری و روحی داشته باشند یعنی بفهمند که ازدواج یعنی چه؟ تشکیل کانون خانوادگی یعنی چه؟ عاقبت این بله گفتن چیست؟ باید بفهمد این بله که می‌گوید چه تعهدهایی و چه مسئولیت‌هایی به عهده او می‌گذارد و باید از عهده انجام این مسئولیت‌ها برآید.

و هم چنین آیا برای یک دختر صرف اینکه عاقل بود - یعنی دیوانه نبود- و بالغ بود یعنی به سنی رسیده بود که مثلاً اگر ازدواج بکند می‌تواند تولید فرزند کند، کافی است که ازدواج بکند؟ یعنی

آیا «بلی» او کافی است برای تشکیل کانون خانوادگی یا نه، بلکه یک شرط دیگر هم لازم است و آن رشد است یعنی بفهمد چه می‌کند، بفهمد که این «بلی» او چه عواقبی دارد و چه تعهدی و چه مسئولیتی به عهده او می‌گذارد و چه کاری باید انجام بدهد؟

این است مفهوم «رشد» که در قبول همه مسئولیت‌ها شرط است؛ منتها با «عقل» و با «بلوغ» این تفاوت را دارد که بلوغ یک سیر طبیعی دارد و در اختیار ما نیست که آن را جلو بیندازیم و یا عقب بیندازیم، بی‌عقلی هم بیماری است و کسی که این نقص را دارد خود او مسئولیت ندارد در این جهت، دیگران مسئولیت دارند که اگر قابل معالجه است بروند معالجه کنند، ولی رشد یک امر اکتسابی است یعنی یک امری است که چون عاقل هستیم، بالغ هستیم، موظفیم آن را کسب کنیم.

تعریف و اقسام رشد

حالا من یک تعریف جامع و مانعی درباره «رشد» عرض بکنم بعد مطالبی را که در نظر دارم درباره «رشد اسلامی» به عرض شما برسانم: اگر بگویید تعریف «رشد» چیست، ما کلمه «رشد» را چگونه تعریف بکنیم؟ عرض می‌کنم رشدها متفاوت است، هر مسئولیتی رشد مخصوص به خود لازم دارد، رشد یعنی «لیاقت و شایستگی برای نگهداری و بهره‌برداری از امکانات و سرمایه‌هایی که در اختیار انسان قرار داده شده است».

این معنی رشد است. اگر انسان در یک موضوع به خصوص این لیاقت و این شایستگی را داشت، رشد مخصوص آن موضوع را دارد.

فرض کنید شما می‌خواهید بـرای یـک مؤسسـه اقتصـادی، یـک مدیرعامل تعیین کنید و مسئولیت داخلی اینجا را به عهده آن شخص معین بگذارید. آن شخص معین ممکن اسـت لیاقـت نگهـداری و بهره‌برداری و اداره اینجا را داشته باشد و ممکن است نداشته باشد. مسأله مدیریت که امروز می‌گویند، یکی از فروع مسأله رشد است. پس چنین شخصی اگر لیاقت و شایستگی نگهداری اینجا و حداکثر بهره‌برداری از این امکانات و از این سرمایه را داشته باشـد، ایـن شخص رشد مدیر عاملی را دارد و اگر چنین لیاقـت و شایسـتگی رشدی را ندارد نباید چنین مسئولیتی به عهده او گذاشت.

امروز مسأله مدیریت -چه مدیریت بازرگانی، چه مدیریت صنعتی، چه مدیریت اداری، چه مدیریت روحانی -فوق‌العاده مورد توجه عصر ماست. عصر ما را می‌گویند «عصـر مـدیریت» یعنـی عصری که بشر توجه پیدا کرده است که انسان‌ها باید در کارهایی که به آنها واگذار می‌شود رشد (به تعبیر اسلامی) داشـته باشـند و نداشتن آن هم عذر نیست، باید برویم کسب کنیم و تحصیل نماییم.

رشد حیوان، غریزی و رشد انسان اکتسابی است.

یک تفاوت انسان و حیوان در همین مسأله رشد است، که رشد حیوان رشد غریزی و رشد طبیعی است ولی رشد انسان رشـد اکتسابی است؛ یعنی حیوان به طور غریزی نسبت به سرمایه‌هایی که خداوند برای زندگیش قرار داده آگاه است، سرمایه‌های خودش را می‌شناسد.

حیوان نه تنها آگاهی غریزی و شناخت غریزی نسبت بـه

سرمایه‌ها و امکانات خود دارد بلکه لیاقت نگهداری و بهره‌برداری هم به نحو غریزی دارد، به حکم غریزه می‌داند که چگونه از سرمایه خودش بهره‌برداری کند و چگونه این سرمایه خودش را حفظ و نگهداری کند.

زنبور عسل امکانات خود را می‌شناسد، به سرمایه‌های خود آگاه است و به حکم غریزه می‌داند که از سرمایه‌هایی که دارد چگونه نگهداری کند و چگونه بهره‌برداری نماید.

ولی این انسان است، این خلیفه الله است که همه راه‌هایی که حیوانات دیگر به حکم غریزه و تحت قیمومت قانون خلقت و سرپرستی طبیعت انجام می‌دهند این موجود خلیفه الله باید با پای خودش و به انتخاب خودش و با مسئولیت خودش انجام بدهد، خودش باید این‌ها را برای خودش به دست آورد. آری، رشد برای انسان یک امر اکتسابی است، انسان باید انواع رشدها را برای خودش کسب کند و به دست بیاورد.

همین امروز جمله‌ای عوامانه مربوط به این موضوع به یادم افتاد. گاهی اوقات در تعبیرات عامیانه جمله‌ها و کلماتی پر از معنی یافت می‌شود. نمی‌دانم اینجا هم این اصطلاح رایج است یا رایج نیست. دهاتی‌های خراسان وقتی که می‌خواهند بگویند فلان بچه بالغ شده می‌گویند خودش را شناخته است. جمله پرمعنایی است؛ یعنی چنین فرض می‌کنند که قبل از این اصلاً خودش خودش را نمی‌شناخت، خودش از خودش آگاه نبود و حالا به مرحله‌ای رسیده است که خودش را می‌شناسد، در صورتی که قبلاً هم خودش را به صورت شناسنامه‌ای می‌شناخت، می‌دانست نامش چیست، نام پدرش چیست، اهل چه شهری است و تابع چه کشوری است؛ اشاره

به این است که نوعی آگاهی دیگر و شناسایی دیگر هست غیر از این نوع آگاهی و شناسایی خود؛ کودک در حال کودکی آن آگاهی و شناسایی را به خود ندارد اگر چه ای بسا انسان‌هایی که هفتاد سال و هشتاد سال و نود سال عمر می‌کنند و می‌میرند ولی خودشان را نمی‌شناسند، نه خود فردی خودشان را می‌شناسند و نه خود ملی خودشان را می‌شناسند، نه خود انسانی خودشان را می‌شناسند و نه خود اسلامی خودشان را می‌شناسند. مقصود این است که مردم ما اجمالاً به نوعی دیگر از شناخت نسبت به خود و شئون و حیثیات و شخصیت خود توجه داشته‌اند.

شرایط و امکان رشد

از اینجا معلوم شد که در مسأله رشد، اول چیزی که لازم است مسأله شناخت است. ما می‌خواهیم رشد به دست آوریم، می‌خواهیم لیاقت نگهداری و بهره‌برداری از سرمایه‌ها را پیدا کنیم، می‌خواهیم شایستگی این مسئولیت بزرگ را کسب کنیم، می‌خواهیم بفهمیم که آیا در فلان موضوع رشد داریم یا نداریم، از کجا بفهمیم؟ شرط اول و رکن اول رشد، شناخت صحیح است. در درجه اول باید ببینیم آیا از وجود امکاناتی که خداوند تبارک و تعالی در اختیار ما قرار داده است و سرمایه‌هایی که در طول تاریخ پیدا کرده‌ایم آگاه هستیم؟ آیا این‌ها را می‌شناسیم؟ آیا از وجودشان آگاهی داریم یا نه، یا شرط اول رشد را که آگاهی و شناخت و اطلاع بر سرمایه‌ها و امکانات موجود است فاقدیم؟

بعد از مرحله شناخت، مرحله قدرت، لیاقت، شایستگی،

توانایی برای نگهداری و برای بهره‌برداری است.

حالا که با مفهوم «رشد» آشنا شدیم و دیدیم که در مسئولیت‌های اسلامی توجه خاصی به مفهوم رشد شده است و رشد هم یک امر اکتسابی است و یک مسئولیت جداگانه به عهده انسان می‌آورد که باید تحصیل رشد نماید، باید بدانیم که انواع مسئولیت‌ها و انواع رشدها داریم، رشد اخلاقی داریم، رشد اجتماعی داریم، رشد سیاسی داریم، رشد ملی داریم.

رشد اسلامی

در میان رشدها یک رشد است که ما نام آن را «رشد اسلامی» می‌گذاریم؛ و بحث ما امشب درباره رشد اسلامی است؛ یعنی چه؟ یعنی در میان همه مسئولیت‌هایی که داریم یک مسئولیت هم درباره خود اسلام داریم. اسلام به عنوان یک سرمایه معنوی و یک ثروت معنوی و یک امکان فوق‌العاده که در اختیار ماست، ما در مقابل این سرمایه معنوی مسئولیت داریم؛ چه مسئولیتی؟ مسئولیت شناخت، مسئولیت حفظ، مسئولیت نگهداری، مسئولیت بهره‌برداری. ما باید حساب خودمان را برسیم، آیا ما مردم مسلمان چنین رشدی داریم؟ آیا شناخت ما درباره اسلام شناخت صحیحی است؟ آیا ما اسلام را می‌شناسیم؟ تا سرمایه خودمان را نشناسیم و از وجود آن آگاه نباشیم و ارزش سرمایه خودمان را ندانیم که چیست، شرط اول رشد را واجد نیستیم و از همان قدم اول لنگ هستیم.

وقتی که وارد این مسئله می‌شویم می‌بینیم که متأسفانه مطلب از همین قرار است. ما امروز آن اولین شرط رشد اسلامی را که

شناخت اسلام و سرمایه‌های اسلامی است نداریم، ما فرهنگ اسلامی را نمی‌شناسیم، بلکه هنوز نمی‌دانیم که اسلام هم فرهنگی دارد، ما تاریخ درخشان خودمان را نمی‌شناسیم، نمی‌دانیم که ما یک تاریخ بسیار بسیار درخشان اسلامی داشته‌ایم و داریم، ما شخصیت‌های بزرگ خود را که نقش بزرگی در تمدن عالم و در تحول جهان داشته‌اند هنوز نمی‌شناسیم و به همین جهت به خودمان اعتماد نداریم و خودمان را حقیر می‌پنداریم، بدین معنی که تاریخ خودمان را تاریخ لاغر و حقیری می‌پنداریم. اگر ما چیزی را ندانیم و نشناسیم چگونه می‌توانیم آن را حفظ و نگهداری کنیم و از آن بهره‌برداری نماییم.

قرآن‌های نفیس

شاید من این داستان را در یک یا دو سخنرانی دیگر هم گفته باشم که: دو سه سال پیش بود و شاید شما هم در روزنامه خوانده باشید، یکی از مدیرکل‌های آستان قدس رضوی اعلام کرد که در حدود سیصد یا چهارصد جلد قرآن نفیس خطی در میان ورق پاره‌هایی که در صندوق‌ها برای دور ریختن و دفن کردن ریخته بودند کشف شد. این قرآن‌ها را قبلاً داخل صندوق‌هایی ریخته بودند و می‌خواستند به عنوان ورق‌های پاره آنها را دور بریزند ولی چون آیات قرآن بود و نبایستی زیر دست و پا بیفتد در صندوق‌هایی ریخته بودند که سر فرصت ببرند در خارج دفن کنند و خوشبختانه قبل از آن که دفن بشود به وسیله یک مرد رشید و قدرشناس کشف شد و از دفن آنها جلوگیری به عمل آمد.

قضیه چه بوده است؟ قضیه این است که در طول تاریخ چند صدساله‌ای که مرقد مقدس حضرت رضا (ع) مورد توجه زائران بوده است، از تمام طبقات، از سلاطین گرفته تا وزرا، ثروتمندان دیگر، هنرمندان، خطاطان، خوشنویسان و همه طبقات مختلف، قرآن‌های نفیسی که در خانواده‌ها داشتند، قرآن‌هایی با خطوط بسیار عالی و در حقیقت شاهکار خطی و با تذهیب‌های بسیار عالی که نمونه عالی هنر و زیبایی بوده است و باید در محل امنی این سرمایه هنری اسلامی حفظ شود آنها را به آستانه حضرت رضا(ع) اهدا می کردند، بعدها در اثر بی‌لیاقتی نسل‌های بعدی، این مردم نالایق، این افراد غیررشید، این افرادی که ارزش هیچ چیزی را درک نمی کنند، ماه رمضان که می‌شد و بچه‌ها می‌آمدند قرآن بخوانند، همین قرآن‌های نفیس خطی را در اختیار بچه مکتبی‌ها می گذاشتند که بیایند قرآن بخوانند؛ این بچه‌ها هم که تازه به اصطلاح می‌خواستند قرآن یاد بگیرند آنها را ورق ورق و تکه تکه می کردند، وقتی که ورق‌ها پاره می‌شد می گفتند این قران‌ها دیگر قابل استفاده نیست و آنها را زیر زمین دفن کنید.

حالا ببینید چقدر از این قرآن‌های نفیس که نشانه ذوق و ایمان و ابتکار و هنر پیشینیان بوده است و نشانه تمدن این قوم و ملت بوده است، نشانه علاقه مفرط مردم به کتاب مقدس مذهبی‌شان بوده است می‌بردند زیر خاک‌ها دفن می کردند، نمی‌فهمیدند چه چیزی را دارند دفن می کنند. این علامت بی‌رشدی است، علامت نشناختن هنر گذشتگان، نشناختن قدر احساس گذشتگان و علامت نشناختن ارزش اجتماعی آنها برای یک ملت و سرفرازی آنها در برابر ملت‌های دیگر است.

یادم هست که استاد بزرگوار ما حکیم عالیقدر آقا میرزا مهدی

آشتیانی (اعلی الله مقامه) که واقعاً مرد حکیم و فیلسوفی بود و در حدود بیست و پنج سال قبل به قم آمده بودند و تدریس می‌کردند، قضیه‌ای نقل کردند، ایشان گفتند: رفته بودم به یکی از کتاب فروشی‌ها و کتابی می‌خواستم، کتاب فروش یک نسخه خطی از کتابی که من نمی‌شناختم و در ریاضیات بود به من ارائه داد و گفت آقای میرزا این کتاب شاید به درد شما بخورد، شما از من بخرید، گفتم قیمتش چقدر است؟ گفت ده تومان، با پول آن موقع ده تومان خیلی زیاد بود و من هم نداشتم که بدهم ولی وقتی که کتاب را نگاه کردم اجمالاً فهمیدم که از کتاب‌هایی است که ریاضیون اسلامی نوشته‌اند و ممکن است ارزش زیادی داشته باشد، گفتم من می‌خرم به شرط آن که در قیمتش تخفیف بدهی، کتاب فروش حاضر نشد تخفیف بدهد، اما هنوز آن کتاب روی آن ویترین بود و ما داشتیم چانه می‌زدیم که یک مرد خارجی وارد شد و چشمش به کتاب افتاد، پرسید قیمت این کتاب چقدر است؟ کتاب فروش گفت ده تومان، او فوراً ده تومان را داد و مثل برق بیرون رفت، بعد ما فهمیدیم این کتاب دست به دست شده و در همین تهران میان نسخه‌شناس‌ها به مبالغ هنگفتی تقویم شده که برای ما قابل تصور نبود. معلوم شد اولا خود کتاب از نظر محتوا بسیار نفیس بوده و ثانیاً نسخه منحصر به فرد بوده و کتاب را برده‌اند برای کتابخانه‌های اروپا. معلوم شد که این آدم از اروپا، از یکی از کتابخانه‌های اروپا مأموریت داشته که این کتاب را –و شاید با بعضی کتاب‌های دیگر نظیر این کتاب– از کتابخانه‌های مشرق زمین پیدا کند و ببرد.

این تفاوت یک ملت رشید و لایق است که حتی ارزش

سرمایه‌های دیگران را هم درک می‌کند و بعد کتاب‌های آنجا را جمع می‌کند و ضمیمه کتابخانه خودش می‌نماید، با ملتی که چنین سابقه درخشانی داشته است و به این حد بی‌لیاقتی رسیده که اصلاً نمی‌داند چنین سرمایه‌هایی هم دارد و باید آن را حفظ و نگهداری نماید. شما الان اگر بخواهید کتاب‌های مشرق زمین و نسخه‌های بسیار عالی اسلامی را پیدا کنید، در کجا می‌توانید پیدا کنید؟ در تهران می‌توانید پیدا کنید؟ در اصفهان می‌توانید پیدا کنید؟ خیر، در کتابخانه‌های اروپا یا امریکا یا شوروی می‌توانید پیدا کنید یا لااقل در آنجا بهتر می‌توانید پیدا کنید.

خوشبختانه در برخی از کشورهای اسلامی مانند ترکیه و هند و تا حدی مصر و ایران بعضی کتابخانه‌های باارزش هست، از هم اکنون باید قدر آنها را بدانیم. این یک نمونه کوچکی است که من دارم برای شما عرض می‌کنم.

ابنیه تاریخی

تا چند سال پیش ابنیه تاریخی که ما در همین مملکت داریم در وضعی بود که هر کسی می‌آمد و می‌رفت و هر کار دلش می‌خواست می‌کرد، اگر بچه‌ای می‌رفت چشمش به یک کاشی می‌افتاد میخ بر می‌داشت و می‌زد به آن کاشی و می‌شکست هیچ کس نبود که جلویش را بگیرد در صورتی که اگر مردمی دیگر چنین شاهکارهایی داشته باشند که در ششصد سال پیش، در هفتصد سال یا سیصد چهارصد سال پیش به وجود آورده‌اند و علامت سابقه فرهنگ و تمدن آنها به شمار می‌رود، حاضر نخواهند شد یک آجر آن

را به قیمت یک میلیون دلار بدهند. پس ما چرا این طور هستیم؟ برای اینکه درک نداریم، شناخت نداریم. مثال خیلی زیاد است.

از شخصیت موثّق و محترمی اخیراً شنیدم که توجه به حفاظت گنبد مسجد شیخ لطف‌الله که در اصفهان است از زمانی آغاز شد که یک نفر ایران‌شناس معروف یعنی پروفسور پوپ که اخیراً فوت کرد و در اصفهان طبق وصیت خودش دفن شد آمد و به طور جدی به اولیاء امور تذکر داد که اگر این اثر را حفظ نکنید و خراب شود به بشریت خیانت کرده‌اید، این گونه آثار و شاهکارها به بشریت تعلق دارد و تجلی زیبایی روح بشریت است. پس از این تذکر بود که ما در صدد حفظ و نگهداری برآمدیم.

دانشمندان اسلامی

یکی از ذخایر بزرگ ما دانشمندان گرانقدر ما هستند. نمی‌دانم چطور شده که در ما حس تنفر از گذشته پیدا شده است. شاید این تنفر مولود احساس حقارت نسبت به گذشته است. غالباً خیال می‌کنند که در گذشته دانشمندی که بشود او را به حساب آورد در میان ما وجود نداشته است. برخی گمان می‌کنند که مثلاً طب ابن سینا در حدود معالجات پیر زنان قدیمی بوده است، یا گمان می‌کنند ریاضیات ریاضیون ما از قبیل ابن هیثم، خوارزمی و خیام در حدود اطلاعات دانش‌آموزان دبیرستانی امروز بوده است. کار به جایی کشیده است که ما ارزش دانشمندان خود را باید از زبان دیگران بشنویم؛ یعنی امروز اگر از امثال بوعلی و فارابی و ابوریحان بیرونی و خیام ریاضی‌دان و خواجه نصیرالدین طوسی و مولوی و

سعدی و حافظ تجلیل و تکریم می‌کنیم به دلیل این است که می‌بینیم در تاریخ علوم و ادبیاتی که اروپاییان نوشته‌اند این شخصیت‌ها موقعیت برجسته‌ای دارند و بعضی از آنها از نوابغ طراز اول جهان به شمار می‌روند، و لهذا هر شخصیتی را که اروپاییان به رسمیت نشناسند خودمان جرئت نمی‌کنیم از او نام ببریم.

تا چند سال پیش که صدرالمتألهین شیرازی عارف و حکیم الهی معروف ما از زبان فرنگی‌ها معرفی نشده بود ملت ما باور نمی‌کرد که این فیلسوف در رشته خود اندیشه‌های بسیار بلندی داشته است، اما اخیراً به وسیله بعضی مستشرقین مقام فلسفی او در محافل علمی جهان اعلام شد، کم و بیش ما هم در نوشته‌های خود نامی از او می‌بریم.

مقررات اسلامی

از همه سرمایه‌ها بالاتر و مهمتر و پرارزش‌تر که مادر و منبع سایر سرمایه‌هاست خود مقررات اسلامی است. آنچه تاکنون مثال آوردیم درباره میراث فرهنگ و تمدن اسلامی بود، از خود اسلام یعنی از متن اسلام، از مقررات اسلام مثال بزنیم:

سال‌هاست که در اثر بی‌رشدی ما، در اثر بی‌لیاقتی ما، در اثر عدم شناخت ما از اسلام و فلسفه اجتماعی و انسانی اسلام، مقررات اسلام به عنوان چیزهایی دور ریختنی تدریجاً از مدار زندگی اجتماعی ما خارج می‌شود و به جای آنها مقررات موضوعه و مجعوله دیگران جانشین می‌گردد.

آیا در این کار مطالعه‌ای به عمل می‌آید؟ یعنی ما واقعاً نشستیم

و مطالعه کردیم و دیدیم مثلاً مقررات جزائی اسلام، مقررات قضائی اسلام، مقررات خانوادگی اسلام قادر به تنظیم صحیح اجتماع و خانواده نیست؟ اگر از روی مطالعه کاری صورت گیرد جای گله نیست، متأسفانه توجه و مطالعه نداریم.

به عنوان مثال یکی از قوانین جزائی اسلام را ذکر می‌کنم، مخصوصاً مثالی انتخاب می‌کنم که از نظر مخالفین جای ایراد زیادی است.

مجازات دزدی

در قوانین جزائی اسلام مسئله بریدن انگشتان دزد را ذکر می‌کنم که امروز جار و جنجال راه انداخته‌اند و می‌گویند دنیای امروز دیگر نمی‌پسندد که دست دزد را ببرند. تلویحاً می‌خواهند بگویند ما از خود رشد نداریم، ما از خود شناخت نداریم، ما موظف و بلکه محکومیم که پسند دیگران را بپسندیم، تشخیص ما تابع تشخیص دیگران باشد.

اگر بناست از خود فکری نداشته باشیم و تشخیص نداشته باشیم، دیگران به جای ما و برای ما فکر کنند و تشخیص دهند که سخنی نداریم. اما اگر بناست یک ذره به خود جرئت دهیم که فکر کنیم و تشخیص داشته باشیم عرض می‌کنم: چرا بریدن انگشتان خائن و دزد نارواست؟

مطلب از چند صورت خالی نیست، یا باید بگوییم دزدی مجازات ندارد از باب اینکه مسئله مهمی نیست، هر کس دزدی کرد نباید کاری به کارش داشت و احیاناً اگر مجازات می‌شود

آنچنان ملایم باشد که بار دیگر تشویق شود و تکرار کند، و یا باید بگوییم دزد را نباید مجازات کرد بلکه تربیت کرد و نجات داد. این سخن خیلی فریبنده و عوام پسند است، اما سخن در این نیست که یا تربیت یا مجازات، سخن در این است که آنجا که تربیت مثبت و ملایم مؤثر نشد چه باید کرد؟ آیا مجازات خود آخرین دوای تربیت نیست؟ و یا باید بگوییم که بریدن انگشت دزد خشونت است و باید به کمتر از آن مثلاً چند ضربه شلاق قناعت کرد. جواب این است ملاک خشونت و ملایمت چیست؟ دزدی ضرر به امانت است، ضربه به ناموس اجتماع است، دائماً می‌بینیم و می‌خوانیم که خود دزدی احیاناً منجر به کشتن‌ها و کشته شدن‌ها و دست و پا شکستن‌ها و ناقص‌الخلقه شدن‌ها می‌شود. باید دید چه مجازاتی قادر است که نقش آخرین دوا را بازی کند. تجربه نشان داده است که در جاهایی که این مجازات اجرا نمی‌شود صدها و هزارها دزدی می‌شود و خانمان‌هایی سقوط می‌کند و آدم‌هایی کشته می‌شوند و آدم‌های دیگر ناقص‌العضو می‌گردند، اما آنجا که این قانون اجرا می‌شود، با بریدن انگشتان یک دزد به کلی باب دزدی با همه تبعات و آثار قهری‌اش از بین می‌رود. بریدن انگشتان خیانت یک خائن خشونت نیست، بلکه جلوگیری از خشونت است، جلوگیری از یک سلسله خشونت‌های صد درجه سخت‌تر است.

البته این نکته باید نا گفته نماند که از نظر اسلام قوانین جزائی آن گاه اجرا می‌شود که قبلاً صریحاً اعلام شده باشد و مرتکب با آگاهی به اینکه مجازات چیست مرتکب جرم شده باشد. نکته دیگر اینکه از نظر اسلام مجازات آخرین دوا و آخرین عامل تربیتی اجتماع است. اسلام نمی‌گوید یگانه راه منحصر جلوگیری از دزدی یا

جنایت دیگر مجازات است، اسلام از همه عوامل دیگر استفاده می‌کند و از آن جمله مجازات.

مسئله دیگر که باید گفته شود این است که برخی به چیز دیگر چسبیده‌اند و می‌گویند فرض کنیم که در یک کشوری دست دزد را ببرند، دست کدام دزد را می‌برند؟ البته دست آفتابه دزد را، دست کسی را می‌برند که طبق قوانین موجود عملش سرقت شمرده شود و حال آنکه ممکن است در همان کشور افرادی از قوانین ظالمانه موجود استفاده کنند و حقوق حقه دیگران را به حکم قانون به خود اختصاص دهند و چون عملشان از نظر قوانین دزدی نیست مجازات دست بریدن درباره آنها اجرا نشود، پس چه فایده از چنین قانونی؟ نتیجه اینچنین قانون این است که یک مفلوک بیچاره که از روی اضطرار دزدی مختصری مرتکب شده است دستش بریده شود اما دزد زر و زوردار که صدها هزار برابر او به حقوق عامه مردم تجاوز کرده است مصون و محفوظ و محترم بماند.

این ایراد از ایرادهای دیگر سست‌تر و مضحک‌تر است. مگر معنی اینکه مجازات دزدی بریدن انگشتان است این است که از نظر وضع قوانین وضع به هر منوال بود، بود و یا دزد اگر زر و زور داشت نباید متعرض او شد؟ مسئله بریدن انگشتان دزد در اسلام جزئی از یک طرح کلی است که شامل وضع و اجرای قوانین عادلانه نیز هست.

عدم توجه به مسئولیت‌ها

مسأله عدم توجه ما به مسئولیت حفظ و نگهداری مقررات

اسلامی از راه عدم شناخت ما به فلسفه نظامات اجتماعی، سیاسی، حقوقی، جزائی، خانوادگی اسلام و عدم قدرت و توانایی ما بر دفاع از آنها یکی از مسائل بسیار حساس است.

خوشبختانه در سال‌های اخیر تا حدی بیداری پیدا شده است. افراد بیدار وقتی که عمیقاً نظامات اسلامی را مطالعه می‌کنند از دو جهت در شگفت می‌مانند: یکی از جهت عمق اعجازآمیز فلسفه‌های اجتماعی اسلام که جز شعاع وحی هیچ قدرتی دیگر نمی‌تواند چنین بینش نافذی داشته باشد، دیگر از جهت کمال بی‌خبری و بی‌لیاقتی مدعیان حراست و نگهبانی این مقررات.

بی‌خبری از آنچه در جهان اسلام می‌گذرد

مثالی دیگر از بی‌رشدی‌های خودمان بیاورم: یک جامعه زنده از جمله خصوصیاتش این است که هر ناراحتی که بر یک عضو وارد آید تمام پیکر آگاه و بلکه بی‌تاب می‌شود و همدردی می‌کند. جمله معروف رسول اکرم را همه شنیده‌ایم: «مَثَلُ المؤمنینَ فِی تَوادُدِهِم وَ تَراحُمِهِم کَمَثَلِ الجَسَدِ اذا اشتَکی بَعضٌ تَداعی لَهُ سائِرُ اَعضاءِ جَسَدِهِ بِالحُمّی والسَّهَرِ»[۱] خاصیت موجود زنده این است که اگر دردی عارض شود همه پیکر باخبر می‌شود و همدردی می‌کند. یک جامعه زنده نیز همین طور است؛ یک جامعه زنده از سرگذشت‌های دردناک اعضای خودش بی‌خبر نمی‌ماند همچنان‌که بی‌تفاوت نیز نمی‌ماند، حداقل باخبر شدن است.

---

۱. الجامع الصغیر، ج ۲/ ص ۱۵۵.

در سخنرانی‌های «خطابه و منبر» که به مناسبت، درباره نماز جمعه بحث کردم روایت معروف حضرت رضا علیه‌السلام را نقل و تفسیر کردم. در آنجا امام می‌فرماید: «و انَّما جُعِلَتِ الخُطبهُ یَومَ الجُمُعَهِ لِاَنَّ الجُمُعَهَ مَشهَدٌ عامٌ فَاَرادَ اَن یَکونَ لِلاَمیرِ سَبَبٌ الی مَوعِظَتِهم وَ تَرغیبهِم فی الطاعَهِ وَ تَرهیبِهِم مِنَ المَعصیَهِ وَتَوقیفِهِم علی ما اَرادَ مِن مَصلَحَهِ دینِهِم وَ دُنیاهُم و یُخبِرُهُم بِما وَرَدَ عَلَیهِم مِنَ الافاق...»[1] یعنی در روز جمعه از آن جهت خطابه (به جای دو رکعت از چهار رکعت) قرار داده شده که روز جمعه روز اجتماع عمومی است (بر همه واجب است در شعاع یک فرسخ از مرکز اقامه نماز جمعه شرکت کنند) و این وسیله‌ای است که فرمانده مسلمین به این وسیله مردم را موعظه می‌کند، به طاعات ترغیب و از معاصی تحذیر می‌نماید، دیگر اینکه مردم را در جریان مصالح دین و دنیاشان قرار می‌دهد؛ سوم اینکه گزارش خبرهایی که در جهان رخ داده به آنها می‌دهد.

شاهد من همین جمله اخیر است که: اسلام نماز هفتگی جمعه را واجب کرده است برای اموری، از آن جمله برای آگاهی از آنچه در جهان (بالخصوص جهان اسلام) می‌گذرد.

ولی وقتی که ما در تاریخ شش یا هفت قرن اخیر خودمان دقت می‌کنیم بی‌خبری محض را می‌بینیم. یکی از حساس‌ترین و شریف‌ترین عضوهای این پیکر، ظالمانه بریده می‌شود و سایر اعضا آگاه نمی‌شوند. داستان اندلس اسلامی که یکی از سه مرکز تمدن عظیم اسلامی بود و اروپا نهضت خود را و تمدن خود را مدیون تمدن

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۱/ ص ۴۵۷.

اسلامی اندلس است، مثال خوبی است برای ما. این عضو عزیز و شریف به فجیع‌ترین شکلی قطع می‌شود اما شرق اسلامی تا صدها سال آگاه نمی‌شود که چنین حادثه‌ای رخ داده است.

رشد از نظر آموزش و پرورش

قبلاً گفتیم که حیوانات نیز در شعاع حیات خود از نوعی رشد بهره‌مندند، به طور غریزی سود و زیان خود را تشخیص می‌دهند و به طور غریزی آمادگی و لیاقت نگهداری و بهره‌برداری از امکانات خود را دارند، آنچه را که آگاهی ندارند و یا لیاقت بهره‌برداری ندارند چیزهایی است که در نظام خلقت جزء امکانات آنها قرار نگرفته است؛ ولی رشد انسان اکتسابی است، باید انسان آن را تحصیل کند، آگاهی‌های لازم انسان کسبی است، هم‌چنان که قدرت‌ها و توانایی‌ها و لیاقت‌ها و آمادگی‌های انسان برای نگهداری و بهره‌برداری از امکاناتی که در نظامات خلقت در خور فعالیت او قرار داده شده نیز اکتسابی است. آموزش و پرورش به طور کلی متوجه این دو جهت است؛ آموزش‌ها متوجه آگاهی‌بخشی‌هاست که یک رکن رشد است، و پرورش‌ها متوجه توانایی‌بخشی‌هاست که رکن دوم آن است.

وسعت میدان رشد انسانی

اکنون می‌گوییم تفاوت دیگر رشد حیوان با رشد انسان این است که رشد حیوان «حالی» و«منطقه‌ای» است ولی رشد انسان نه محدود به زمان حال است، بلکه شامل ماضی و استقبال هم

هست، و نه محدود به منطقه زندگی است، شامل مکان‌های نامحدود می‌شود.

قدرت پیش‌بینی

رشد انسان از نظر گذشته و ماضی همان است که قبلا اشاره شد؛ یعنی آگاهی به سرگذشت و تاریخ خود و بهره‌برداری از امکانات تاریخی؛ اما از نظر آینده و مستقبل عبارت است از قدرت پیش‌بینی آینده؛ یعنی حوادث آینده را پیش‌بینی کردن و پیشاپیش آنها را تحت ضبط و کنترل درآوردن، و به عبارت دیگر بر زمان سوار شدن و هدایت و رهبری زمان را بر اساس قوانین و سننی که بر زمان و تاریخ حاکم است بر عهده گرفتن.

نمونه‌اش را کم و بیش در میان بعضی ملل پیشرفته می‌بینیم که چگونه حوادث را پیش‌بینی می‌کنند و پیشاپیش به استقبال حوادث می‌روند و حتی‌الامکان حوادث را تحت ضبط و کنترل خود قرار می‌دهند.

به استقبال آینده رفتن و آن را تحت کنترل درآوردن که علامت رشد اجتماعی است، فرع بر این است که انسان آینده را پیش‌بینی کند، البته پیش‌بینی علمی یعنی بر اساس قوانین علمی نه پیش‌بینی از قبیل پیش‌بینی‌های غیب‌گویان که همه ساله از فروردین عده‌ای حوادث سال آینده را پیشگویی می‌کنند و صرفاً یک سرگرمی است و احدی هم آخر سال حساب نمی‌کند که این مهملات چه از آب درآمد. پیش‌بینی علمی آینده فرع شناخت عوامل زمان حال است، به عبارت دیگر فرع شناخت مقتضیات زمان است. پس پیش‌بینی

آینده فرع بر شناختن زمان حال است، پس شرط رشد، شناختن زمان و مقتضیات آن است. مردمی که عصر و زمان خود را درست درک نمی‌کنند و نمی‌شناسند، به طریق اولی نمی‌توانند آینده را پیش‌بینی کنند و تحت ضبط و کنترل خود درآورند.

آنچه تاکنون گفتیم علائم منفی بی رشدی‌ها بود، یعنی بی‌خبری‌ها، بی‌تفاوتی‌ها، بی‌اطلاعی از شرایط زمان، پیش‌بینی نکردن‌ها، جز جلوپای خود ندیدن‌ها و امثال این‌ها. این «بی»ها هر کدام به نوبه خود نشان بی‌رشدی است.

علائم مثبت بی‌رشدی

حالا چند نمونه هم از علائم مثبت بی‌رشدی بگوییم. شاید در میان ما «با»ها کمتر از «بی»ها و حرکت‌ها کمتر از سکون‌ها نشان بی‌رشدی نباشد. در اینجا ناچاریم خیلی به طور اشاره بگوییم و بگذریم:

انتشارات و مطبوعات

انتشارات و مطبوعات هر مردمی نمایانگر سطح رشد آنهاست. یک نگاهی به آثار منتشره ما به نام اسلام و دین و مذهب می‌تواند سطح رشد جامعه ما را بفهماند. دو مقایسه در اینجا لازم است؛ یکی مقایسه میان مطبوعات دینی و اسلامی زمان حاضر ما با آثار و کتب قرون اولیه اسلامیه خودمان. اگر کتاب‌های این زمان خودمان را با کتاب‌های هزار سال پیش خودمان مقایسه کنیم موجب

شرمندگی خواهد بود. فرنگی‌ها می‌گویند اگر به کتاب‌های غربی می‌خواهید رجوع کنید بدان کتاب‌ها رجوع کنید که تاریخش به شما نزدیک‌تر است زیرا کتب غربی هر چه جلو آمده بهتر و متقن‌تر و علمی‌تر و تحقیقی‌تر شده است، ولی اگر به کتاب‌های شرقی و اسلامی می‌خواهید رجوع کنید هر چه می‌توانید به کتاب‌هایی رجوع کنید که تاریخش از شما دورتر است و مربوط است به قرون اولیه اسلامی، زیرا هر چه جلوتر آمده بی‌ارزش‌تر شده است.

البته مقداری مبالغه است، ولی بدون شک کتاب‌های به اصطلاح تبلیغی و دفاعی اسلامی ما همین طور است. اغلب اینها زیانشان از سودشان بیشتر است. غالباً به جای آنکه آگاه کننده و بیدار کننده باشند تخدیری و منحرف کننده‌اند، به جای آنکه هدایت کننده باشند گمراه کننده‌اند. شاید علت عمده این امر بی‌نظمی و بی‌تشکیلاتی سازمان روحانیت ماست، هر که از مادر خود قهر کرده هوس می‌کند درباره اسلام کتاب بنویسد و می‌نویسد و احیاناً از یک مقام مشهور و روحانی هم تقریظ می‌گیرد و دیگر واویلا و وامصیبتا.

مصارف نیروهای مغزی

نیروهای مغزی متفکران هر قوم که می‌توانند افکار و اندیشه‌های بدیع عرضه بدارند از جمله سرمایه‌های ذی‌قیمت آن قوم به شمار می‌رود؛ ولی باید دید این سرمایه‌ها صرف چه مسائلی می‌شود؟ آنچه که به رشد و بی‌رشدی مربوط است، داشتن و نداشتن مغزهای قوی نیست، بلکه این است که این نیروهای مغزی

صرف چه مسائلی می‌شود؟ مغز قوی مانند بازوی قوی است؛ داشتن بازوی قوی به خودی خود مولد نیست؛ فرضاً یک بازوی قوی دائماً خاک شوره‌زار را زیر و رو کند و از نقطه‌ای به نقطه دیگر ببرد چه فایده‌ای دارد؟

گاهی برخی جامعه‌ها نیروهای مغزی شان -یعنی شریف‌ترین و عزیزترین سرمایه انسانی‌شان- صرف مسائلی بی‌فایده و یا کم‌فایده می‌شود؛ یعنی در میان هزاران مسائل مشکل نظری و عملی که فوریت دارد و سخت مورد نیاز اجتماع است تنها توجه مغزها به یک سلسله مسائل تکراری است که اگر حل شدنی بوده است تا حالا هزار بار حل شده است و اگر هم حل ناشدنی است تا ابد حل نخواهد شد. ولی عادت عرف بر این جاری است که نبوغ‌ها و استعدادها صرف همان مسائل تکراری شود و محصول قابل توجهی نداشته باشد؛ مثل اینکه مثلاً در میان ما عادت بر این جاری است که مقدار بسیار زیادی از نیروها صرف حلّ شبهه «ابن قبّه» و یا شبهه‌ای از این قبیل که هزار بار حل شده است بشود و حال اینکه هزارها مسأله مهمتر از شبهه ابن قبه و فوری‌تر و حیاتی‌تر و مورد نیازتر از شبهه ابن قبه داریم و احدی در فکر آنها نیست؛ گویی تا دامنه قیامت تنها مشکلی که مرتب درباره‌اش باید اندیشید همین مشکل است و چند مشکل دیگر شبیه این مشکل. در اینجا بیش از این توضیحی نمی‌توانم بدهم.

حساسیت‌ها

یکی دیگر از علائم رشد و بی‌رشدی، حساسیت‌های اجتماعی

است. جامعه‌ها در حساسیت نشان دادن‌ها با یکدیگر اختلاف دارند. اشتباه است اگر خیال کنیم که یک جامعه به اصطلاح دینی حساسیت‌هایش همیشه رنگ و شکل دینی دارد و احیاناً انگیزه دینی هم دارد؛ ولی آیا اگر حساسیت‌ها در موضوعات دینی بود و حتی انگیزه‌ها هم دینی بود کافی است که آن حساسیت‌ها را با آن دین و مصالح آن دین منطبق بدانیم؟ جواب این است : نه، نکته مهم همین جاست.

گاهی مردم به علل خاص اجتماعی درباره بعضی مسائل بسیار اصولی دین حساسیت خود را از دست می‌دهند، گویی شعورشان نسبت به آن اصول خفته است، به چشم خود می‌بینند که آن اصول پایمال می‌شود ولی ککشان به اصطلاح نمی‌گزد؛ ولی درباره بعضی مسائل که از نظر خود دین جزء اصول نیست، جزء فروع است، یا احیاناً جزء فروع هم نیست، جزء شعائر است، یا خیر جزء اصول است ولی بالاخره اصلی است در عرض اصل‌های دیگر، آنچنان حساسیت نشان می‌دهند که حتی توهّم خدشه‌ای بر آن یا شایعه دروغ خدشه بر آن، آنها را به جوش می‌آورد.

گاهی هم حساسیت‌های کاذب در جامعه به وجود می‌آورند یعنی مردم درباره اموری حساسیت نشان می‌دهند که دلیلی ندارد. یکی از آقایان نقل می‌کردند که در یکی از شهرستان‌ها مردی از کسبه که خیلی مقدس بود، خدا به او فرزندی نداده بود جز یک پسر، آن پسر برایش خیلی عزیز بود، طبعاً لوس و ننر و حاکم بر پدر و مادر بار آمده بود. این پسر کم کم جوانی برومند شد. جوانی، فراغت، پولداری، لوسی و ننری دست به دست هم داده بود و او را جوانی هرزه بار آورده بود. پدر بیچاره خیلی ناراحت بود و بچه به سخنانش

گوش نمی‌داد، و از طرفی چون یگانه فرزند پدر بود پـدر حاضـر نمی‌شد طردش کند، می‌سوخت و می‌ساخت. کار هرزگی فرزند به جایی رسید که کم کم در خانه پدر که هیچ وقـت جـز مجـالس مذهبی مجلسی تشکیل نمی‌شد بساط مشروب پهن می‌کرد. تدریجاً زنان هر جایی را می‌آورد. پدر بیچاره دندان به جگر می‌گذاشت و چیزی نمی‌گفت.

در آن اوقات، تازه «گوجه فرنگی» به ایـران آمـده بـود. عده‌ای علیه این گوجه ملعون فرنگی! تبلیغ می‌کردند به عنوان اینکه فرنگی است و از فرنگ آمده حرام است، و مردم هم نمی‌خوردند و تدریجاً مردم آن شهر حساسیت شدیدی درباره گوجه فرنگی پیـدا کرده بودند و از هر حرامی در نظرشان حرام‌تر بود. در آن شهر به این گوجه «ارمنی بادمجان» می‌گفتند. این لقب از لقـب «گوجـه فرنگی» حادتر و تندتر بود، زیرا کلمه «گوجه فرنگی» فقط وطن این گوجه را مشخص می‌کرد؛ ولی کلمه «ارمنی بادمجان» مذهب و دین آن را معین کرد! قهراً در آن شهر تعصب و حساسیت مـردم علیه این تازه وارد بیشتر بود.

روزی به آن حاجی که پسرش هرزه و لاابالی شده بـود و خودش خون می‌خورد و خاموش بود، اهل خانه خبر دادند که امروز آقا پسر کار تازه‌ای کرده است، یک دستمال «ارمنی بادمجان» با خود به خانه آورده است.

پدر وقتی که این خبر را شنید دیگر تاب و توان را از دست داد، آمد پسر را صدا زد و گفت: پسر! شراب خوردی صبر کردم، دنبال فحشاء رفتی صبر کردم، قمار کردی صبر کردم، خانـه‌ام را مرکز شراب و فحشاء کردی صبر کردم، حالا کـار را بـه جـایی

رسانده‌ای که «ارمنی بادمجان» به خانه من آورده‌ای، این دیگر برای من قابل تحمل نیست، دیگر من از تو پسر گذشتم، باید از خانه من به هر گوری که می‌خواهی بروی.

این نمونه‌ای بود از حساسیت‌هایی که در مورد هیچ و پوچ و یا در مورد امور جزئی پیدا می‌شود؛ صد برابر حساسیتی است که در مورد امور اساسی پیدا می‌شود؛ کار حساسیت به جایی می‌رسد که تحمل «ارمنی بادمجان» از تحمل شراب و قمار و فحشا دشوارتر می گردد.

اما نمونه حساسیت‌های کاذب در مورد مسائل اصلی. حتماً تعجب می کنید که چگونه ممکن است در مورد مسائل اصولی، حساسیت‌های کاذب به وجود آید. تعجب ندارد؛ دلیل کاذب بودنش این است که اصول دیگر در همان درجه یا بالاتر پایمال می‌شود و هیچ حساسیتی نیست، پس معلوم می‌شود آنجا هم که حساسیت هست کاذب است.

مگر دیده نشده است که از ناحیه‌ای ضربات سخت بر پیکر اسلام وارد شده و به مقدسات درجه اول، مثلاً به شخص رسول اکرم (ص) در کمال صراحت اهانت شده و افتراها به وجود مقدسش بسته شده است، گروه‌ها از این راه منحرف شده‌اند، مردم با علم و اطلاع حساسیت زیادی نشان نداده‌اند و به تأسف و ناراحتی قلبی قناعت کرده‌اند، ولی در همان حال روی یک مسأله‌ای که احیاناً ناشی از یک غفلت و اشتباه بوده و غرضی در کار نبوده است، ای بسا تذکر دوستانه مشکل را حل می کرد، چه جار و جنجال راه می‌افتد که جز دشمنان اسلام کسی از آن سود نمی‌برد.

انفاقات

نمونه دیگر برای نشان دادن رشد و بی‌رشدی، انفاقات مردم است، پول‌هایی که مردم به عنوان انفاق و فی سبیل الله مصرف می‌کنند؛ نوع مصارفی که انتخاب می‌کنند نمایانگر سطح رشد اسلامی مردم است.

قرآن کریم در باب اثر انفاقات بیان عجیبی دارد؛ هم برای انفاقات بجا و مصارف مفید (در اصطلاح قرآن «فی سبیل الله») مثل می‌آورد و هم برای انفاقات غلط مثل می‌آورد. مثلی که برای انفاقات بجا می‌آورد این است:

مَثَلُ الَّذینَ یُنفِقونَ اَموالَهُم فی سبیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنبَتَت سَبعَ سَنابِلَ فی کُلِ سُنبُلَةٍ مِاةُ حَبَّةٍ وَاللهُ یُضاعِفُ لِمَن یَشاءُ وَاللهُ واسِعٌ عَلیمٌ[1]

داستان کسانی که اموال خویش را در راه خدا انفاق می‌کنند داستان دانه‌ای است که هفت خوشه رویانیده باشد و در هر خوشه صد دانه باشد، و البته خدا برای هر کدام بخواهد از این هم بیشتر (دو برابر) می‌دهد، خدا گشایش دهنده و داناست.

این اثر انفاقاتی است که بجا و در راه خدا یعنی راه خیر عموم مصرف شود، که حداقل هفتصد برابر می‌شود.

اما مثلی که برای انفاقات غلط می‌آورد:

---

۱. بقره/۲۶۱.

مَثَلُ ما یَنفِقونَ فی هذهِ الحیوةِ الدُنیا کَمَثَلِ ریحٍ فیها صرٌّ اَصابَت حَرثَ قَومٍ ظَلَمُوا اَنفُسَهُم فَاَهلَکَتهُ وَما ظَلَمَهُمُ اللّهَ ولکن اَنفُسَهُم یَظلِمونَ[۱]

داستان این ها (کافران و معاندان) که انفاق می کنند در این دنیا، داستان بادی است که سرمایی در خود دارد و به زراعت مردمی که به خود ستم کرده‌اند اصابت می کند پس آن را تباه می‌سازد، همانا خدا به آنها ستم نمی کند، خود ستم می کنند.

در هر دو آیه سخن از «انفاق» است؛ یک انفاق آن اندازه ثمربخش است که هفتصد برابر بازده دارد، اما انفاق دیگر نه تنها بازده ندارد بلکه اثر معکوس دارد، بلایی است که محصولات دیگر را نیز تباه می‌سازد.

از نظر قرآن انفاقات مؤمنان واقعی همواره از نوع اول است و انفاقات کافران از نوع دوم.

پس همان طور که برخی نوشته‌ها به جای اینکه راهنما و راهگشا و تحرک‌بخش باشد، اثر معکوس می‌بخشد، منحرف کننده و تخدیر کننده و انجمادآور است، برخی انفاقات نیز نه تنها اثر مفیدی ندارد، بلکه خاصیت آفت برای محصولات دیگر را پیدا می کند، نظیر تغذیه‌ای است که انگل‌های داخلی بدن می کنند که نه تنها اثری برای بدن ندارد و بدن از آن مواد تغذیه نمی کند، بلکه دشمنانی که خود را به بدن چسبانیده‌اند تغذیه می‌شوند و نیرو می گیرند و بدن را از پا در می‌آورند.

۱. آل عمران/۱۱۷.

خوب است مطالعه‌ای در مورد ثروت‌هایی که مردم به عنوان انفاقات و مَبَرات خرج می‌کنند به عمل آید تا معلوم گردد چه نیروهایی از این ثروت‌ها تغذیه می‌شوند، نیروهای پیشرو و خدمتگزار؟ یا نیروهای مخرب و بازدارنده؟

برخورد با فرصت‌ها

علامت دیگر رشد و بی‌رشدی‌ها طرز برخورد با فرصت‌هاست یعنی از فرصت استفاده کردن‌ها و فرصت از دست دادن‌هاست که دیگر مجالی برای تفصیل نیست.

شاید از مجموع آنچه گفته شده تا حدی بتوانیم وضع خودمان را از نظر رشد اسلامی دریابیم. آیا ما یک جامعه رشید مسلمانیم؟ آیا ما از سرمایه‌های خود آگاهیم؟ آیا شایستگی نگهداری و بهره‌برداری از سرمایه‌های خود را که به هر حال امانت‌هایی است که تاریخ به ما سپرده است داریم؟ علائم چه نشان می‌دهد؟

در هر حال نباید مأیوس باشیم، باید بیشتر به مسئولیت‌های خود توجه داشته باشیم، باید بدانیم که رشد به هر حال اکتسابی است، باید آن را تحصیل کنیم، رشد جامعه خود را بالا ببریم. وظیفه اصلی رهبران دینی جز این نیست.»

درپیرامون محلّل

فیلم محلّل

فیلمی که سراسر قلب، مسخ و تحریف است.

پیغمبر اکرم (ص) مردی که کار تکرار طلاق را به محلّل بکشاند و نیز شخص محلّل را لعن کرده است.

چند هفته قبل اعلانی بسیار وقیح و زننده در روزنامه‌ها دیده می‌شد که علاقمندان به عفت عمومی را سخت ناراحت کرده بود و غالبا در باره زنندگی آن اعلان صحبت می کردند. از قرائن پیدا بود بنا است که فیلمی تحت عنوان «محلّل» نشان داده شود؛ هدف فیلم هم از اول معلوم بود. طولی نکشید که شنیدیم نمایش آن فیلم آغاز شده و در بسیاری از سینماهای پایتخت و شهرستان‌ها نشان داده می‌شود.

از وقتی که این فیلم شروع شد روزی نیست که آشنایان دور و نزدیک حضوراً و یا بوسیله تلفن به این بنده مراجعه نکنند و درباره اثر گمراه کننده آن سخن نگویند. عقیده آنها این بود که هر چند این فیلم از نظر هنری و فکری مبتذل است اما نظر به اینکه طوری تنظیم شده که قانون «محلل» را که در قرآن مجید به آن تصریح شده است بی‌پایه و ستمگرانه جلوه می‌دهد و طبعاً در روحیه طبقه جوان که از ماهیت و فلسفه آن بی‌خبرند اثر بدی می گذارد، لازم است لااقل در

مقاله ای به آن پاسخ داده شود و ماهیت حقیقی این قانون توضیح داده شود.

من نمی‌خواستم در این باره چیزی بنویسم. عذرم این بود که نقد یک فیلم کار من نیست، اگر در این زمینه چیزی به صورت کتاب یا مقاله منتشر شده بود اظهار نظر من صحیح بود، نه چیزی که به صورت فیلم ارائه داده شده و اطلاعات من در باره آن منحصر است به یک سلسله مسموعات. کسانی که فیلم را دیده بودند بعضی بطور خلاصه و بعضی بطور تفصیل متن فیلم را در اختیار من قرار دادند و عذر مرا قطع کردند و به هر حال پای مطلبی در میان است که در نص آیه کریمه قرآن بدان تصریح شده است.

من پیاده آن فیلم را بر روی کاغذ خواندم، دیدم سراسر قلب و مسخ و تحریف است چه از نظر قانون محلل و چه از نظر واقعیاتی که در جامعه ما در گذشته و حال جریان داشته و دارد. تهیه کننده فیلم از آن جا که نظر تبلیغاتی داشته و نمی توانسته با خود واقعیت مواجه گردد زیرا ارائه عین واقعیت از وجهه تبلیغاتی که او در نظر داشته است نتیجه معکوس می داده یعنی به نفع قانون محلل تمام می شده است، ناچار بر خلاف اصل صداقت رفتار کرده است. هم قانون محلل را مسخ کرده است و هم صحنه‌هایی ساختگی که مشابه آنها هیچوقت در جامعه ما وجود نداشته و ندارد آفریده است. در حقیقت به جامعه ای که خود در آن زندگی می کند افترا بسته و بهتان زده است. وظیفه یک فیلمساز این است که جریانات واقعی را روی صحنه بیاورد و انتقاد کند نه آنکه صحنه‌های صد در صد خیالی از خود بسازد و بدروغ جامعه خود را متهم سازد و موجبات گمراهی افکار را نسبت به جامعه فراهم کند این است که این فیلم گذشته از

جنبه اسلامی از جنبه ملی نیز یک خیانت است. من این مطلب را از دو جنبه مورد بحث قرار می دهم یکی از نظر قانون اسلامی و دیگر از نظر تطابق فیلم با واقعیت‌ها و جریان‌های اجتماعی، اما از نظر اول:

مجازات طلاق‌های مکرر

قانون محلل در اسلام از توابع قانون طـلاق اسـت. نـوعی مجازات عاطفی است. تدبیری اسـت از مجـرای احساسـات بـرای جلوگیری از تکرار طلاق، آمارها و تجربه ها نشان می‌دهد که ایـن قانون اثر فوق‌العاده در جلوگیری از طلاق داشته است.

حلال مبغوض

طلاق از نظر اسلام «حلال مبغوض است.» پیغمبر اسلام در روایتی کـه شـیعه و سـنی بالاتفـاق روایـت کـرده‌انـد فرمـود: «مبغوض ترین حلال ها در نزد خداوند طـلاق اسـت.»[۱] و هـم آن حضرت فرمود: «ازدواج کنید و طلاق ندهید که عرش الهی از طلاق می‌لرزد.[۲]

طلاق، حلال مبغوض است یعنی چه؟ یعنی در عین اینکه در حد یک حرام منفور و مبغوض است اسلام مانع اجباری در جلو آن قرار نمی‌دهد و این خود از یک فلسفه کلی در نظام خانوادگی ریشه

۱. **فروع کافی**، ج ۶ / ص ۵۴.

۲. **وسائل الشیعه**، کتاب الطّلاق، باب ۱.

می گیرد که مورد توجه اسلام است. از نظر اسلام علقه زوجین یک علقه طبیعی است و مکانیسم خاص دارد. علاقه زوجین به یکدیگر با اینکه طرفینی است به این شکل است که از جانب مرد آغاز می‌شود و علاقه زن به مرد از نوع پاسخگویی است. به همین جهت مقام زن در محیط خانوادگی مقام یک محبوب و مراد است.

اسلام تدابیری از مجرای عواطف بکار می‌برد که نظام خانوادگی بر همین پایه محفوظ بماند یعنی شعله عشق و علاقه مرد همیشه روشن بوده و زن نیز پاسخگوی آن باشد. آنچه از نظر اسلام مبغوض و منفور است این است که این شعله خاموش گردد و کانون خانوادگی به سردی گراید، اما اگر احیاناً به این صورت درآمد و زن در قلب مرد سقوط کرد دیگر نباید زن را به زور به مرد چسبانید. زنی که به زور قانون به مرد تحمیل شده باشد حالت امام جماعتی را دارد که اهل محل به او ارادتی نمی ورزند و او با زور پاسبان می خواهد خود را مقتدای مردم کند. اسلام هر کوشش اجباری را برای بقای زن در چنان محیطی لغو و بیهوده و برخلاف اساس روابط خانوادگی می داند، اساس روابط خانوادگی بر حاکمیت متقابل زن و مرد است، یعنی حاکمیت زن بر مرد از لحاظ عاطفی و احساسی، و حاکمیت مرد بر زن از لحاظ فکری و رهبری و مدیریت در محیط خانواده. این است که طلاق از نظر اسلام در عین این که سخت مبغوض و منفور است حلال است، یعنی آنجا که تدابیر مختلف برای بقای علقه زوجین مفید نیفتاده چاره‌ای نیست جز طلاق.

تدبیر عاطفی

یکی از تدابیر اسلام برای جلوگیری از طلاق که از طریق عاطفه به کار برده و در حقیقت نوعی مجازات است قانون محلل است. اگر مردی زن خود را طلاق داد و بعد در «عدّه»[1] رجوع کرد و یا بعد از انقضای عده با او ازدواج کرد آنگاه بار دیگر او را طلاق داد و باز در عده رجوع کرد و یا بعد از انقضاء عده با او ازدواج کرد سپس برای نوبت سوم طلاق را تکرار کرد دیگر حق ندارد برای بار چهارم با آن زن ازدواج کند مگر آنکه آن زن با مرد دیگری ازدواج کرده باشد و آن ازدواج بطور طبیعی منجر بطلاق و یا فوت زوج شده باشد. آن ازدواج دیگر قطعا باید دائم باشد نه موقت، و هم باید عادی و طبیعی باشد یعنی نمی‌توانند از اول بشرط طلاق ازدواج کنند، و هم باید زن با شوهر جدید عملا هم بستر شده باشد.

در سوره مبارکه بقره آیه ۲۲۹ می‌فرماید:

> «طلاق فقط دو بار است، سپس یا به شایستگی نگه داشتن و یا به نیکی رها کردن»

قرآن بعد توضیحی در باره مهر می‌دهد که مرد حق ندارد از مهر چیزی پس بگیرد مگر بعنوان خُلع؛ آنگاه می گوید:

> «اگر نوبت سوم آن زن را طلاق داد دیگر آن زن بر آن مرد

---

۱. «عده» یعنی پس از آنکه زن د رپاکی طلاق داده شده باید به اندازه دو بار که عادت زنانگی ببیند صبر کند؛ همینکه برای بار سوم وارد عادت زنانگی شد عدهٔ او تمام است و می تواند شوهر کند. البته مدت عادت در زنان فرق می کند.

حلال نمی‌شود تا آن زن با مــرد دیگــری ازدواج کنــد، اگــر آن مرد دیگر آن زن را طلاق داد مانعی نیســت کــه زن و مــرد اول بار دیگر ازدواج کنند به شرط آنکه گمان ببرنــد حــدود خــدا را بپا می دارند و به شرایط عمل مــی کننــد اینهــا اســت مقــررات و حدود الهی برای مردمی که می‌دانند.»

پس معلوم شد با گفتن مرد به شخصی که برو زن مرا ســه طلاقه کن امکان اینکه زن سه طلاقه شود نیست، بایــد جریــان بــه نحوی که گفته شد طی شود والّا نه زن سه طلاقه می‌شود و نه نیازی به محلل پیدا می شود. نیاز به محلل آنگاه پیدا می شود که طلاق سه بار تکرار شود و در فاصله طلاق‌ها رجوع یا ازدواج مجدد صــورت گیرد، پس از طلاق سوم این مجازات برقرار می‌شود.

اما در این فیلم چنین وانمود شده که با گفتن برو زن مرا سه طلاقه کن، دفتردار می‌تواند زن را سه طلاقــه کنــد و بعــد هــم چاره‌ای جز محلل نیست.

از امام هشتم در باره فلسفه این حکم پرسش شد که به چه علت اگر مردی سه بار زن خویش را طلاق داد دیگر آن زن بر او حرام است مگر آنکه مرد دیگری با آن زن ازدواج کند و طــلاق دهد یا بمیرد؟ امام فرمود: «برای اینکه آن مرد سه بار در کــاری وارد شد که مورد کراهت خداوندی است. خداوند به این سبب این مجازات را مقرر کرد که مردم طلاق را سبک نشمارند و زنــان را آزار نرسانند یعنی بدانند مانند جامه ای نیست که مرد هــر ســاعتی خواست آن را بپوشد و هر ساعتی خواست آن را بکند».

اکنون شما در مورد طلاق چه می‌گویید؟ یا باید نظر کلیسای کاتولیک را بپذیرید که چون ازدواج پیمان مقدسی است طلاق بــه

هیچ وجه نباید در کار باشد، و یا نقطه مقابل آن را قبول کنید یعنی طلاق را آن قدر سبک بشمارید که در هر شرایطی این پیمان قابل فسخ باشد و عملاً هر مرد و هر زن در طول عمرش ده‌ها بار ازدواج کند و طلاق بدهد و طلاق بگیرد آنچنانکه در زندگی هنر پیشگان هالیوود دیده می‌شود، و یا بالاخره می‌پذیرد که جلو طلاق را به کلی نباید گرفت و با زور هم نمی توان اجتماع خانوادگی را که یک اجتماع طبیعی و عاطفی است حفظ کرد پس همه تدابیر را چه به صورت تشویق و چه به صورت مجازات از طریق همان عواطف باید به کار برد. قانون محلل چنین تدبیری است.

قانون محلل در جلوگیری از طلاق تأثیر بسزایی داشته و همواره به شکل یک تهدید دردناک جلو چشم مردان بوده است. مردانی که یک در صد احتمال می داده‌اند که به سراغ زن اول خود خواهند رفت از مبادرت به طلاق سوم خودداری کرده‌اند و به همین دلیل است که بسیار کم اتفاق افتاده است که چنین نیازی پیدا شود و کار به محلل بکشد. هر کدام از ما در طول عمر خود یا اصلا طلاقی را که نیاز به محلل پیدا کرده باشد سراغ ندارد و یا اگر سراغ داشته باشد حتماً از یک واقعه و دو واقعه تجاوز نمی کند. کدام مجازات است که این قدر قدرت جلوگیری داشته باشد.

مِطلاقیت

این نکته را اضافه کنیم که در اسلام «مطلاقیت» و «ذوّاقیت» یعنی اینکه کسی مکرر زن بگیرد و طلاق دهد و باز زنان دیگر و بخواهد زنان متعدد را بچشد و تجربه کند سخت نهی شده

است و عملی مبغوض خداوند معرفی شده است، و همچنین محلل واقع شدن. پیغمبر اکرم در روایتی که شیعه و سنی نقل کرده‌اند هم مردی را که کار طلاق را به آنجا می‌رساند که نیاز به محلل پیدا شود لعنت فرمود هم خود محلل را و البته مورد لعن موردی نیست که ازدواج و طلاق محلل به صورت طبیعی و عادی صورت گرفته باشد، مقصود جایی است که شخص به منظور یک لذت موقت ازدواج کند.

نگاهی به جامعه خودمان

اما نظر دوم، یعنی از نظر جریانات و واقعیاتی که در جامعه ما می گذرد. آیا واقعاً آنچه در جامعه می گذرد ولو در میان طبقه به اصطلاح بازاری همان است که در این فیلم ارائه داده شده است، یا این فیلم صرفاً خواسته افترایی ببندد و توهینی وارد کند؟ آیا قانون محلل که یک مجازات است برای جلوگیری از طلاق های مکرر عملاً از عهده جلوگیری بر نیامده و در نتیجه دائماً زن ها سه طلاقه می‌شوند و نیاز به محلل پیدا می‌شود و در نتیجه علاوه بر افراد عادی گروهی محلل حرفه‌ای همیشه وجود داشته و دارند که کارشان این است، حتی نرخشان هم معلوم است تا آنجا که حاجی بازاری وقتی که به یکی از مساجد می‌رود می‌بیند همان محلل‌های حرفه‌ای با هم در باره شغلشان و درآمدشان در ماه صحبت می کنند، آیا این طور است و یا تهیه کننده فیلم نظرش صرفاً توهین به جامعه ایرانی است؟

ثانیاً آیا تاکنون کسی شنیده است که در دستورات مذهبی وارد شده باشد و یا عملاً در جامعه ما کسی دیده باشد که زنان

هنگام هم سخن شدن با مرد بیگانه انگشت خود را به دهـان خـود کنند و وضع مضحکی به وجود آورند؟ آیا جز این است که تهیه کننده فیلم خواسته است جامعه ما را بر خلاف آنچه بوده و هست معرفی نماید؟ آنچه در قرآن مجید آمده و زنان باتقوای ما عملاً به آن رفتار کرده‌اند و دستوری است بسیار معقول و منطقی، این است که زنان هنگام سخن گفتن با بیگانگان با عشوه و ناز و تحریـک آمیز که هوس بیماردلان را تحریک می‌کند سخن نگویند. این کجا و آن وضع مسخره‌آمیز کجا؟

بالاتر اینکه در این فیلم آنجا که زن مطلقه به عقد همسـایه در می‌آید، شوهر سابق برای اینکه مانع هم‌خـوابگی آنهـا شـود از وسیله‌ای استفاده می کند که اروپائیان آن را «کمربند عفت» می‌نامند یعنی یک شلوار زرهی فلزی قفل دار. در قرون وسطی شوالیه هـای اروپا که به زنان خود اعتماد و اطمینان نداشتند در غیاب خود که به سفر می‌رفتند از این شلوارها برای زنان خود استفاده مـی‌کردنـد و کلید آنرا با خود می بردند. این عدم اعتمادها و این رسم ها و ایـن شلوارها در جامعه ما هرگز وجود نداشته و حتی یک نفر از مردم ما آن را نمی‌شناسد، هر کس شنیده فقط از قرون وسطای اروپا شنیده، اما تهیه کننده فیلم چنین وانمود می کند که در جامعه مـا وجـود داشته و دارد و اگر فرنگی ها در شش هفت قرن قبل در میانشـان معمول بوده است در جامعه ما هنوز هم وجود دارد! آیا اگر یـک خارجی این فیلم را ببیند جز این می فهمد که اسـتفاده از کمربنـد عفت در ایران معمول بوده و هنوز هم در میان آنها معمول است؟

ابتذال هنری

تهیه کننده فیلم از یک طرف اجرای قانون محلل را آنقدر جاری و ساری می‌داند که گروهی محلل حرفه‌ای برایش می‌تراشد، و از طرف دیگر یک فرد بازاری را که معمولاً بیش از دیگران از مسائل دینی مطلع است از وجود چنین قانونی بی‌خبر اعلام می کند. تهیه کننده فیلم قهرمان فیلم خود را یک بازاری قرار می‌دهد و آنگاه بدون توجه به روحیه صنفی و طبقه ای او که محافظه کارانه است و مانند هر سرمایه دار دیگری مشکلات خود را زیرکانه حل می کند، کارد به دستش می‌دهد و او را وادار به عربده کشیدن می کند که «لکه ننگ را جز با خون نمی‌شود پاک کرد». قهرمان فیلم از طرفی بازاری و متدین است و تنها وجدانش این مشکلات را به وجود آورده و در جستجوی راه حل وجدانی است و اگر نه از نظر قانونی آنچنان که در فیلم تنظیم شده هیچ مانعی در کارش نیست، از طرف دیگر مانند فردی که هیچ رادع و مانع وجدانی و روحی ندارد کوشش می کند که عملا از اجرای قانون محلل شانه تهی کند؛ گاهی به دنبال کسی می رود که ناتوانی جنسی داشته باشد و گاهی از کمربند عفت استفاده می کند.

دفتردار ایرانی هم آنقدر بی‌خبر است که نمی‌داند اذن طلاق در حال عصبانیت کافی نیست، و نمی‌داند طلاق شرایطی دارد و طبعاً تا شرایط حاصل شود چند روز و گاهی یک ماه یا بیشتر اجرای صیغه تأخیر می‌افتد و احیاناً زوجین در این بین آشتی می کنند، و نمی‌داند که معنی سه طلاقه کردن این است که طلاق باید سه نوبت

متوالی که بین آنها دو بار رجوع صورت گرفته باشد و یا عده منقضی شده باشد صورت بگیرد.

آخر کار هم ناراحتی وجدانی شرعی قهرمان فیلم با بهانه قرائت نشدن طلاقنامه که صرفاً برای فرار از قانون می تواند بهانه باشد نه برای راحتی وجدان، برطرف می‌شود.

نمی‌توان گفت که تهیه کننده فیلم اینها را نمی‌دانسته و این تناقضات را درک نمی‌کرده است؛ ولی یک فیلم تبلیغاتی نمی‌تواند از این تناقضات که کمترین اثرش ابتذال هنری است خالی باشد.

فهرستها

فهرست آیات قرآن کریم

و... عالم الغیب...	انعام	۷۳	۶۰
قال... والعاقبة للمتقین.	اعراف	۱۲۸	۹۴
الّذین یتّبعون الرّسول...	اعراف	۱۵۷	۱۱۶
الّذین آمنوا و تطمئنّ...	رعد	۲۸	۳۹
و... وما اوتیتم...	اسراء	۸۵	۵۷
نحن... انّهم فتیةٌ...	کهف	۱۳	۷۴
و ربطنا علی قلوبهم...	کهف	۱۴	۷۴
ولقد کتبنا فی...	انبیاء	۱۰۵	۹۶
اللّه... یکاد زیتها...	نور	۳۵	۸۰
و نرید ان نمنّ...	قصص	۵	۸۴
والّذین جاهدوا فینا	عنکبوت	۶۹	۷۲
فاقم وجهک للدّین...	روم	۳۰	۲۷،۲۸،۴۰
و اشرقت الارض بنور...	زمر	۶۹	۹۴
و قال ربّکم ادعونی...	مؤمن	۶۰	۵۲
و سخّر لکم ما...	جاثیه	۱۳	۱۱۴
یا... ان تنصروا...	محمّد(ص)	۷	۷۲، ۷۷
لقد ... فکشفنا...	ق	۲۲	۶۲
سواءٌ... انّ اللّه...	منافقون	۶	۴۹
فقال انا ربّکم الاعلی.	نازعات	۲۴	۸۷
الم یجدک یتیماً فاوی.	ضحی	۶	۷۱
و وجدک ضالاًّ فهدی.	ضحی	۷	۷۱
و وجدک عائلاً فاغنی.	ضحی	۸	۷۱
اقرأ باسم ربّک...	علق	۱	۱۸
خلق الانسان من علق.	علق	۲	۱۸
اقرأ و ربّک الاکرم.	علق	۳	۱۸
الّذی علّم بالقلم.	علق	۴	۱۸
و... یدخلون فی...	نصر	۲	۵۱

فهرست احادیث

فهرست اشعار عربی

فهرست اشعار فارسی

فهرست اسامی اشخاص

فهرست اسامی کتب، مقالات، نشریات